

شناخت زرتشت

نویسنده:

دکتر حسین وحیدی

تهران - ۱۳۸۴

۵۷	رهنمودهای یتاهو
۵۹	هتجار هستی
۶۶	جهان هستی و انسان
۷۰	منش نیک و توانایی راستین
۷۳	راستی، سامان روانی
۷۶	راستی سنجه سامان روانی
۷۹	راه راستی چیست
۸۱	فرزان اخلاق زرتشتی
۸۳	دین و روند روانی
۸۴	دین و دینداری
۸۶	جهان گاتها
۸۶	سرآغاز سخن
۸۶	سفر پیدایش از تورات
۸۷	آغاز سخن در انجیل
۸۷	سرآغاز در گاتها
۸۹	جان جهان
۹۰	پرسش و پاسخ
۹۲	رهبری مینویی
۹۵	گشوش از یاتو (گیتی زاینده)
۹۶	سنجش مزدایی
۹۸	دیوان چه کردند و چه می کنند
۱۰۱	آسیب دروغ پرست
۱۰۴	خویشکاری فشوینت
۱۰۶	اهوورتو
۱۰۸	مانتره
۱۱۲	مانتره در فرهنگ ایران
۱۱۳	مانتره در جهان امروز

۱۱۵ وهومن
۱۱۹ آغاز پیامبری
۱۲۳ زرتشت در فراز و نشیب تاریخ
۱۲۶ رهنمود زندگی
۱۲۷ آماج زندگی
۱۲۹ ساختن از درون
۱۳۱ خشت‌رای فردی و خشت‌رای هازمانی
۱۳۵ انجمن مغان
۱۳۷ بخش دوم - لغزشهایی در شناخت کیش زرتشتی
۱۳۸ لغزش از کجاست؟
۱۳۸ ۱- زبان اوستائی
۱۳۹ ۲- دین‌های پیش از زرتشت
۱۳۹ ۳- دوری زمان
۱۴۱ ۴- ادبیات زرتشتی در دوره ساسانی
۱۴۳ ۵- غرض ورزی
۱۴۳ ۶- نوشته‌های بی‌پایه
۱۴۴ ۷- کیش زرتشتی و کیش‌های دیگر
۱۴۵ پسر آتش و آتش پرست
۱۵۱ نبرد اهورامزدا و اهرمن
۱۵۹ دوگانه پرستی
۱۶۰ غرش گاو یا خروش انسان
۱۶۸ مهر دارنده اسبهای تیزرو
۱۶۸ آئین مهر و کیش زرتشتی
۱۶۹ وصف مهر
۱۶۹ اسبهای تیزرو
۱۷۰ دشتهای فراخ - مرتع‌های فراخ

۱۷۱	کیش مهرپرستی پیش از زرتشت
۱۷۲	مهر در زمان زرتشت
۱۷۳	مهر در زمان اشکانیان:
۱۷۵	زناشوئی با محارم.
۱۸۱	ده مادیان و یک اسب و یک شتر
۱۸۷	زروان درنگ خدای
۱۹۰	قربانی‌های خونین
۱۹۱	ایزدان.
۱۹۲	زرتشت و نیچه.
۲۰۵	بازنویسی از متن کتاب چنین گفت زرتشت
۲۰۶	راجع به سه استحاله روح.
۲۰۷	دیوان گیلان و مازندران!
۲۱۰	پاکیزگی در کیش زرتشتی
۲۱۱	تاریخ زایش زرتشت
۲۱۳	سال و روز رحلت زردشت - روایات
۲۱۴	حساب سال و ماه و روز رحلت
۲۱۴	روز و ماه و سال.
۲۱۵	فرشتگان
۲۱۷	فرهنگ زرتشتی در دوره ساسانی
۲۱۸	بهشت و دوزخ
۲۱۹	معنای بهشت و دوزخ
۲۲۰	طبقات اجتماعی در فرهنگ و جامعه زرتشتی.
۲۲۱	یادآوری

بخش یکم

پژوهشی در فرهنگ زرتشتی

خدای یسنا

نخستین بند از هات یکم یسنا با ستایش از خدای بزرگ آغاز می‌گردد، ستایشی ویژه خود، ستایشی که در یسنا هست، ستایشی است نغز و زیبا از خدایی که با واژه‌های بهترین و زیباترین و استوارترین و خردمندترین شناسانده شده است. خدا آفریدگار است و در هر نمودی که آفرینش و جان و خرد هست خدا هم هست. ستایش خدا در آغاز یسنا چنین است.

ترجمه روان.

نوید می‌دهیم، ستایش به‌جا می‌آوریم آفریدگار هستی ده دانای بزرگ روشنائی بخش پرشکوه را. آفریدگاری که بزرگترین، زیباترین، استوارترین، خردمندترین و بهسازترین است. آنکه از راه راستی برترین و دانائی و آگاهی بیشترین و با بخشایشی مینوی ما را آفرید و به‌پیکر در آورد و پرورانید.

خدا و خرد و اندیشه

برتری انسان از دیگر جانوران اندیشه‌ور بودن است. میلیاردها سال روند بالندگی در گویال^۱ زمین هستی‌وری^۲ را می‌سازد به نام انسان که می‌تواند بیندیشد، یعنی می‌تواند همبستگی دو پدیده را وابگشاید و رفتارش جز غریزه و بازتاب، برپایه اندیشه نیز استوار شود و همین هستی‌ور است که از آغاز اندیشه‌گری تا به امروز پیوسته در پی شناخت خداست. از این رو در شناختن انسان که ارسطو گوید: «انسان جانوری است ناطق» می‌توان گفت که انسان جانوری است اندیشه‌ور و خداجو و خدا در این گفته «علت هستی» یا «وهان^۳ نخستین هستی» است. انسان تلاش می‌کند که در نگاه نخست علت یا وهان نمودهای هستی پیرامون خود چون برآمدن خورشید و فروشدن آن، رویدن گیاه در بهار و خشکیدن آن در پاییز، ریزش باران و برف در زمستان و غرش و آذرخش ابر در آسمان، چشمک ستاره‌ها و ماه در شب، زایش انسان و بالش و مرگ او و... را دریابد و چون از این نمودهای دیدنی و شنیدنی روزمره فراتر رفت می‌خواهد پرده از راز بنیادین هستی بردارد و دریابد که هستی چیست؟ چرا به این جهان آمده است و چرا باید برود، آماج آفرینش چه بوده و آفرینش چه آغازی داشته و چه انجامی و آفریدگار جهان و وهان نخستین هستی چیست و کیست. و در همین جاست که انسان خداجو و خداشناس می‌شود و پای

۱. کره

۲. موجود

۳. وهان و بهان که واژه بهانه از آن گرفته شده به معنی علت است.

به گامه‌ای^۱ می‌گذارد که او را از یک جانور خورنده و آشامنده و میرنده برتر و برجسته‌تر می‌سازد.

خدایان پنداری و خدای یسنا

گفتیم که یسنا با ستایش از آفریدگار هستی آغاز می‌شود: «نیاش می‌کنم و ستایش به جا می‌آورم آفریدگار هستی ده دانای بزرگ روشنائی بخش پرشکوه را...» و گفتیم خدایی که در یسنا ستایش می‌شود مانند خدای چوپان «داستان موسی و شبان» مثنوی خدایی نیست که با چهره و کالبدی آدمی‌گون و با سینه و بازوانی ستبر و چهری درهم و دژم در آسمان نشسته باشد و با نیازها و هوسهایی مردم‌وار و با دستاویزهایی کودکانه و روشی خودکامه و با پاداشها و کیفرهایی شگفت‌آور در کار رایش^۲ و گشاد و بست زندگی زمینیان باشد. خدا در یسنا آفریننده‌ای است روشنائی‌بخش و پرشکوه و زیبا و استوار و خردمند و بهساز و نه چهره‌ای مردم‌گون دارد و نه سرشت و رفتار و منشی این چنین. خدا نیرویی است بی‌آغاز و بی‌انجام و بی‌پایان که نمودهای آن به چهره‌های گوناگون در جهان هستی پدیدار است و والاترین نمودهای آفرینش و آفریدگار، خرد و اندیشه است که انسان با همین نیرو می‌تواند نمودهای هستی را بشناسد و از آفریده و پدیده، پدیدآورنده را دریابد.

دربارۀ خدای یسنا گفتگو فراوان است که در آینده خواهیم آورد و اینک اندکی دربارۀ خدایان پنداری گفتگو می‌کنم:

خداجویبهای گوناگون

در آغاز سخن می‌بایست روند اندیشه انسان را در خداشناسی دریابیم و ببینیم انسان از آغاز اندیشیدن، تا به امروز درباره خدا چگونه می‌اندیشیده و هریک از فرزانه‌ها و کیشها و دینها خدا را چگونه شناسانده و سرانجام خدا در یسنا و از دیدگاه اشوزرتشت چگونه شناخته شده است.

خدای چوپان

خوانندگان داستان آن چوپان ساده‌دلی را که با خدای خود راز و نیاز می‌کرد و موسی آوای او را شنید و او را سرزنش کرد خوانده‌اند. این داستان را مولوی در مثنوی آورده است و آن چنین است:

دید موسی یک شبانی را براه
کو همی گفت: ای خدا و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت
ای خدای من فدایت جان من
جمله فرزندان و خان و مان من
تو کجائی تا سرت شانه زخم
چارقت را دوزم و بخیه زخم
جامه‌ات شویم شپش‌هایت کشم
شیر پیشت آورم ای محتشم

ور ترا بیماری آید به پیش
من تراغمخوار باشم همچو خویش
دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آید برویم جایکت
گربینم خانهات رامن دوام
روغن و شیرت بیارم صبح و شام
هم پنیر و نانهای روغنی
خمرها چغراتهای نازنین
سازم و آرم به پیشت صبح و شام
از من آوردن ز تو خوردن تمام
ای فدای تو همه بزهای من
ای بیادت هی می و هیهای من

این نگاره‌ای است از خدای یک چوپان، خدایی که ساخته و پرداخته اندیشه و پندار ساده و بیابانی کسی است که خدا را از دیدگاه گله‌های بز و گوسفند و زندگی ساده و پندارهای ساده‌تر خودش می‌بیند. و این خدای پنداری چیست و چگونه انسان در بند پندارهای خودش می‌شود و خدا را نه آنچنان که هست، آنچنان که پندارش می‌سازد و می‌آفریند و می‌انگارد، نهندی^۱ است که در زیر می‌آید.

پندار و اندیشه

انسان در برخورد با رازهای گیتی و زندگی و واگشائی این رازها از

دو نیروی پندار و اندیشه بهره می‌گیرد. نیروی پندار نیرویی است که وابستگی میان سازه‌های اگیتی را برپایه خرد و دیدن و آزمودن و چم‌آری استوار نمی‌کند، وارونه اندیشه که انسان می‌کوشد وابستگی میان سازه‌ها را برپایه خرد و چم‌آوری^۲ که آروین^۳ و آزمون هم همراه با آن باشد وابگشاید. در زمینه خداشناسی همانند همه جستارها از آغاز تا به امروز انسان دو راه پیموده، یکی راه پندار و دیگری خرد و اندیشه. در زمینه پندار، انسان در برابر نمودهای بی‌پایان و شگفت‌آور هستی دست به دامن بافته‌های پنداری خود می‌زند و از خدا کسی می‌سازد به قالب سهش^۴ و هوس و آرزو و نیاز و انگیزه خودش که مانند خدای چوپان هستیوری است ناپیدا و در آسمان نشسته با توانی بی‌پایان و شیوه‌ای خودکامه و غرورآمیز و با خواست و انگیزه و سهشی مردمان‌گون. در برابر این خدا که با سرپرست خودکامه یک تبار بیابان‌گرد، اندک دوگانگی ندارد باید تا می‌توان خرد و ناتوان بود و گریست و ترسید و نذر و نیاز داد و خون ریخت و شگفتی‌آور است که این خدا، همزمان که آفریدگار همه جانداران و خون‌داران زمین است از دیدن خون و گرفتن جان آفریده‌هایش شادمان می‌شود و تنها با دیدن خون و گرفتن جان است که از گناه بندگان در می‌گذرد و گزندی را که به آنها روی کرده از آنها دور می‌کند. خدای پنداری از آغاز تاریخ تا به امروز در جهان فراوان بوده و هنوز هم فراوان بوده و هنوز هم فراوان است. زمانی این خدایان در یونان باستان می‌زیستند و از

۱. عوامل

۲. منطق

۳. تجربه

۴. احساس

بالای کوه المپ و آسمانها سررشته زندگی مردم را در دست داشتند. مریخ خدای جنگ بود و هرجنگی که در جهان روی می داد زاده خواست او بود. زهره خدای خنیا و عشق بود و زئوس خدای خدایان. خدایان گرچه در آسمان بودند اما در زمین پرستشگاه و خان و مان بزرگ و گسترده و پرشکوه داشتند و چه جاهای سودآوری. از یونان که بگذریم می رسیم به سرزمین بزرگ هند و خدایانی که جایشان بلندیهای کوه هیمالایا بود و از آن جای پربرف سرد بود که خدایان، سرزمین بزرگ هند را رایش می کردند. در بیابانهای عربستان مردم برای دیدن این خدایان و بهره جوئی از توان و بخششهای آنها به بتکده های بزرگ روی می آوردند و از آنها درخواست یاری می نمودند. در ایران ما هم از این خدایان فراوان بودند. دئواها که پیش از آمدن اشوزرتشت فرمانروای اندیشه و منش و زندگی مردم بودند از آنگونه خدایان پنداری بودند که گرچه خدا بودند اما چهره و رفتار و منش و سهش و انگیزه هایی چون مردمان داشتند. و امروزه باگذشت زمانی بس دراز و پیشرفت اندیشه، هنوز انسان در بند خدا و خداهای پنداری خویش است. خدا و خدایانی که جایشان در آسمان است و باز مانند فرماندهی خودکامه و ستمگر سرنوشت مردم را در دست دارند و گرچه خدایند اما چیزی از انسان کم ندارند و اگر درونمایه اندیشه ای و باورهای آدم های پابند به این خداها را بشکافیم می بینیم که خدایان یاد شده جز تندیزی از ترسها و خواستها و نیازهای خود مردمان چیز دیگری نیستند.

ریشه خداهای پنداری (بت)

اینک این پرسش به میان می‌آید که چرا انسان در خداشناسی، نخست رو به سوی خدایان پنداری می‌آورد و تندیس پنداری خواستها و نیازهای خودش را یا به آسمان می‌فرستد و به پرستش آن می‌پردازد و یا در همین زمین برای او تندیس و پرستشگاه و خانه و کاشانه می‌سازد و در برابرش به نیایش و بندگی می‌ایستد و برای درمان دردهایش از او یاری می‌جوید؟ که در پاسخ این پرسش گوئیم: انسان از آغاز زندگی گرفتار دو بند بوده و هست یکی ترس و دیگری نادانی. انسان در برخورد با رویدادهای ناشناخته و ناآشکار می‌ترسد و چرا می‌ترسد برای اینکه درباره شناخت انگیزه و ریشه رویدادها نادان است و همین ترس همراه با نادانی است که او را به پندار پناهنده می‌سازد. از دید گیتاشناسی^۱ و چگونگی زمین و آب و هوا هر اندازه همبایسته‌های^۲ زندگی سخت‌تر و ناجورتر باشد به همان اندازه دامنه پندار در همه زمینه‌ها از جمله ساختن خدایان پنداری فراخ‌تر و بیشتر می‌شود و از همین روست که در بررسی فرهنگ مردمان به خوبی می‌بینیم پندار و خدایان پنداری و باورهای پنداری بیشتر از سرزمین‌هایی برخاسته که پایه‌های زندگی در آن سرزمین‌ها ناهموارتر و سخت‌تر بوده است. در پهناب آرام^۳ آبخستهای^۴ هست که پهناب گرداگرد آن توفانی است و ماهیگیری که رشته بنیادی زندگی

۱. جغرافی

۲. شرایط

۳. اقیانوس کبیر

۴. جزیره

کدیوری^۱ مردمان آنجاست دشوار و بیشتر همراه با مرگ و ناکامی است و وارونه آبخستهایی است که پهناب گرداگرد آن آرام است و ماهیگیری در آن به آسانی انجام می‌گیرد. از دیدگاه بررسیهای هازه‌شناسی^۲ و دین‌شناسی این نکته به چشم می‌خورد که در جزیره‌های توفانی پندارها و خرافات و خدایان پنداری و نیروهای رازآمیز آسمانی در مردمان گسترش بیشتری دارند، و وارونه آن در آبخسته‌های دوم پندار و رفتارهای پنداری و دست‌یازی به نیروهای رازآمیز در زندگی و باورهای پنداری گسترش کمتری دارد. بتها یا خدایان پنداری در سرزمین‌های ناجور درست تندیس پایه سخت جغرافیایی و ناکامی‌ها و آرزوها و تشنگی‌های تنی و روانی مردم است. خدا مانند توفان ناگهان به سر شهرها و خانه‌های مردم فرو می‌ریزد و آنها را به نابودی می‌کشانند. دل خدا مانند همان توفان سخت و تهی از رحم است. خدا هرکه را بخواهد گرامی می‌کند و هرکه را نخواهد خوار می‌سازد. خدا شب و روز بندگانش را که مردمان بدبخت تشنه و گرسنه باشند می‌پاید که اگر لغزش بکنند و از یاد او بازگردند آنها را به بیراهه بکشاند و زیر گردباد توفان ببرد.

پس از ترس انگیزه بزرگ دیگر سازنده و بافنده خداهای پنداری همانگونه که گفتیم نادانی است. هنگامیکه آذرخشی در آسمان می‌درخشد، هنگامیکه زمین می‌لرزد، هنگامیکه کوه آتش می‌افشاند، هنگامیکه بهار می‌آید و زمین جان تازه می‌گیرد و هنگامیکه بهار به پایان می‌رسد و تابستان و پائیز و به‌دنبالش زمستان پر از برف و

سرما سر می‌رسد، هنگامیکه از آسمان باران می‌بارد و هنگامیکه چلچله‌ها از راه دور می‌آیند و دوباره به سرزمین دیگری پرواز می‌کنند، هنگامیکه انسانی به بستر بیماری می‌افتد و گرفتار سرواژه^۱ می‌گردد و سرانجام هنگامیکه انسان واپسین دم را می‌کشد و تنش سرد می‌شود و زندگی‌اش به سر می‌آید و سدها و هزارها رویداد دیگر، انسان به شگفتی در می‌آید و می‌خواهد پرده از این رازها بردارد و چون نادان است و اندیشه‌اش راه به جایی نمی‌برد، به ناچار به پنداریابی می‌افتد و برای هر رویدادی دست‌آویز و وهانی پنداری می‌تراشد و انجام گرفتن همه این رویدادها را به نیرویی برزبرهستی که خودش آن را خدا می‌داند پیوند می‌دهد. در این افته‌ها^۲ نیز خدا چیزی نیست جز تندیس نادانی‌های انسان و اگر این تندیس آمیخته با تندیس ترس هم باشد کسی پدید می‌آید به نام خدا که گرچه انسانها در برابرش کرنش می‌کنند و به پرستش برمی‌خیزند چیزی جز انگیخته‌های پندارهای انسان نیست که گرچه خداست اما به گفته سنائی: خدای راستین از چنین خدایانی بیزار است.^۳ و گفتنی است که یک بخش بزرگ تاریخ مردمان چیزی نیست جز جنگ آنها برای استوار کردن برتری خدا و باورهای خداپرستانه خودشان بر خداهای دیگر و از این جنگهای کودکانه و دردناک و تلخ چه جانهایی از دست رفته و چه خونهایی ریخته شده و چه خان و مانهایی به باد رفته و چه اندازه از نیروهای انسانی در راه خشنود ساختن و پرستش این

۱. هذیان

۲. موارد

۳. ای خیالات تو خدا انگیز

وز خدایان تو خدا بیزار

خداهای دروغین و ساختگی به باد رفته شمردنی نیست و چه نیکو سروده است اشوزرتشت:

«دیو یسنان برای دیوان، آن خدایان دروغین به آئین قربانی می پردازند و کاهنان دیوسرشت برای دیوان. ستوران سودرسان را با رنج و درد قربانی می کنند در حالیکه بنا به آئین و دین، آنان بایستی پرورده شوند تا کارکشت و ورز رونق یابد.»

بعد از خداهای پنداری می رسیم به خدای یسنا، خدای آفریننده و روشنائی بخش رخشنده پرشکوه، خدای زیبا و استوار و بهساز، خدای آتش فروزان و مهر تابان، خدای جان و خرد و خدای هستی و راستی.

خدای یسنا

دسوشواهوره مزدائو را وتو خورننگهتو
سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدایا می کرد

حافظ

خدای پنداری را شناختیم. خدایانی که زاده ترس و نادانی و پندارهای مردمان است و در برابرین خدایان، اینک هنگام آن رسیده که به گنجینه یسنا رو کنیم و خدا را در فرهنگ زرتشتی بشناسیم.
دسوشو، آفریدگار در بند یکم یسنا در ستایش از آفریدگار پس از

دو واژه: نی وازیمی، هن کاریمی، نیایش می‌کنیم ستایش به‌جا می‌آوریم: واژه «دسوشو» آورده می‌شود و با این واژه یسنا در راه خداشناسی راه تازه و روشن و بس ژرف و دل‌انگیز را به‌روی خواننده و شنونده می‌گشاید، دسوشو، آفریدگار، یسنا در شناساندن خدا در آغاز از آفرینش و آفریدگار سخن به‌میان می‌آورد و همین نکته ژرف است که راه یسنا و فرهنگ یسنا را در خداشناسی از دینهای پیش از خود و دبستانهای فرزانی^۱ جدا می‌کند. دسوشو از واژه «دا» گرفته شده که این معناها را دارد:

دادن - بخشیدن - انجام دادن - ساختن - آفریدن - گذاشتن - منصوب کردن - دانستن - اندیشیدن - بریدن - دور اندیشیدن. ریشه دسو «دت‌ونک» است که معنی آفریدگار - سازنده - بخشاینده - دهنده را دارد. با رویکرد به این معنی‌ها «دسوشو» که در زبان فارسی امروز شده است، «دادار» معنی آفریدگار را می‌دهد. اینک نهند آفرینش و آفریدگار را از دیدگاه فرزانی و دانش بررسی می‌کنیم و آنرا با گفته‌های یسنا بسنجیم.

راه سوم در فرزنان

از دیرباز، یعنی از همان آغاز اندیشه و پدید آمدن فرزنان و فرزانش درباره شناخت هستی دو دیدمان^۲ یا دوجهان‌بینی بوده است: جهان‌بینی انگاره‌گرائی^۳ و جهان‌بینی ماده‌گرای. انگاره‌گرایان بر آن

۲. تئوری

۱. فلسفی

۳. ایدالیسم

بودند که هرچه در جهان هستی هست آفریده ذاتی است برزبر ماده و بیرون از ماده و فراتر از ماده. همه پدیده‌ها، چه مادی و چه معنوی آفریده این ذات است. از دیدگاه انگارگرایان جهان و دیدنیهای آن انگاره یا وینه^۱ از یک ذات راستین دیگری است که از دیده ناپیدا است، اما سایه و انگاره آن به چهر دیدنیهای جهان ما همه جا نمایان است. در برابر این جهان بینی، ماده گرایی است که این جهان بینی نیرو و ذاتی برزبر ماده نمی پذیرد. بنیادگذاران و پیروان این دبستان فرزانی برآنند که در جهان هستی هرچه هست ماده و فراگردهای بالندگی ماده است و دنیای معنوی انسان، روان، خرد، هوش و اندیشه برآمد بالندگی اندام پیچیده‌ای است به نام مغز.

گفتگو درباره این دو جهان بینی و ستیزی که میان پیروان این دو دبستان همستار^۲ هست دراز است که از آن در می گذریم و به بررسی دبستان فرزانی یسنا می پردازیم.

یسنا و دبستان فرزانی زرتشتی درباره جهان بینی راه سومی را به روی انسان می گشاید. همانگونه که گفته شد، یسنا برای شناساندن خدا نخست واژه «دسوشو» به معنی «آفریدگار» را به کار می برد و بدینسان یسنا، جهان بینی و فراپرس آفرینش و نیروی آفرینش را پیش می کشد. در دبستان فرزانی یسنا هستی زاده نیرویی است آفریننده که جهان مادی و معنوی فراورده و زاده این نیرو است. در این دبستان نیروی آفرینش، همان نیروی بیکران و وصف ناپذیر، به نام «دسوشو» خدا، اهورامزدا، دادار، آفریدگار هستی به شمار می رود.

آفرینش چیست

برای پاسخ به این پرسش بهتر است از سخنهاى دیدمانى و فرزانى و همادین^۱ بگذریم و به رویدادهای ساده زندگى بپردازیم و من از همین خامه‌ای که به روی کاغذ گذاشته‌ام و اندیشه‌هائی که از مغز من می‌گذرد و به چهره‌نوشته به روی کاغذ آورده می‌شود آغاز می‌کنم. همه من، من تن و جان و اندیشه و هوش من هم اکنون همگی در روند آفرینش‌اند. مغز من در روند آفرینش است و آفرینش آن همین نوشته‌هایی است که به روی کاغذ می‌آورم. دست من در روند آفرینش است و آفرینش آن همین نوشته‌هائی است که به روی کاغذ می‌نویسم. که به روی کاغذ می‌نویسم، چشم من، یاد من، هوش من، دریافت من همه در روند آفرینش‌اند و ریشه این آفرینش‌ها کجا است و این آفرینش‌ها از چیست؟ شگفتا چه پرسش دشوار و گسترده‌ای! میلیاردها یاخته در مغز من کار می‌کنند و اندیشه مرا پدید می‌آورند. مغز من انباری دارد به نام یاد که همه خواننده‌های مرا نگهداشته است و همین که در مغز من اندیشه‌ای می‌گذرد یاخته‌هایی ویژه با فرمانی شگفت‌انگیز واژه‌های در خور را از انبار یاد من بیرون می‌کشند و به مغز من می‌سپارند. من اگر ۹ گرسنه بودم توانائی نوشتن نداشتم و برای سیرشدن، خوراک خورده‌ام، خوراکی که من خورده‌ام از همان دم گذاشتن به دهان تا در آمدن و گذشتن از معده و روده در روند یک فراشد^۲ شگفت‌انگیز چهریکی^۳ مادشناسی^۴، زیست‌شناسی است.

۱. کلی

۲. پروسه

۳. فیزیکی

۴. شیمیایی

میلیاردها یاخته دست به دست هم می دهند و هرگروه در جایی ویژه و به هنگامی ویژه ماده ویژه‌ای را می سازند و روی خوراکی که من خورده‌ام می ریزند و کار ویژه‌ای را انجام می دهند و همه این کنشهای گوناگون می شود اندیشه، می شود همین نوشته‌هایی که من اینک به روی کاغذ می آورم. شگفتا از این جهان آفرینش، اندازه‌ای خوراک چون برنج و روغن و نان و گوشت و چربی و قند پس از چند ساعت در بدن می شود هوش، سهش، اندیشیدن، شادی، غم، پندار و... و اینک ببینیم خوراکیهایی که من خورده‌ام چه بوده‌اند و از کجا آمده‌اند؟ باز پاسخ به این پرسش ما را در برابر رویدادهای شگفت‌انگیز دیگری می نهد. تخمی در زمینی کاشته می شود، آب و خاک و فروغ و هوا با این تخم همبند می شوند و پس از زمانی جوانه نازکی از زمین سر برمی زند و پس از چند ماه جوانه نازک می شود گندم، برنج، میوه و... و شگفتا فروغ آفتاب کجا و برنج کجا؟ خاک کجا و گل بهار نارنج کجا و انگبین کجا؟ آب کجا و شاخه درخت کجا؟! باز باید ببینیم زمین و آب و خاک چه هستند و از کجا آمده‌اند؟ بدون اینکه به جستارهای ژرف بپردازیم در پاسخ این پرسش می‌گویم که همه این نمودهای گوناگون که در جهان است از سد و چند بن بارا بیشتر نمی شود. و بن بار چیست و دوگانگی بن بارها از چیست؟ از چگونگی همبستگی میان رخشیزه‌ها^۲ و نتارهای پاریز^۳، و رخشیزه‌ها و نتار چیست؟ در انجام نیرو، همان چیزی که دانشمند بزرگ چهران

۱. عنصر

۲. الکترون

۳. نوترونهای اتم

و ریاضی جهان، آلبرت انیشتن آنرا در یک ساینز^۱ آورده است $E = MC^2$ ورزه^۲ برابر است با ماده در پایه دو تنیدی فروغ در تهیگی^۳. پس اندیشه من و همه این نوشته‌هایی که به روی کاغذ می‌آورم، نمودی از یک فراگرد بسیار شگفت‌انگیز است به نام نیرو و به نام آفرینش، و جهان و هستی یعنی آفرینش. خورشید که سرچشمه فروغ و روشنائی برای زمین است در هر تک زمان و ثانیه در روند آفرینش است و ترکش‌های خورشیدی جز آفرینش چیز دیگری نیستند، جنبش فروغ، جنبش زمین، جنبش خورشید، جنبش رخشیزه‌ها و پاریزها، جنبش آب، جنبش خاک، جنبش دستگاهها و اندامهای تن جانوران و گیاهان، و سرانجام جنبش روده‌های من و جنبش گویچه‌های خون و یاخته‌ها مغز من برای نوشتن همگی جز آفرینش چیز دیگری نیست. از یاخته‌های مغز و نوشتن و گفتن و خوردن و گواردن بالاتر برویم تا برسیم به آب و خاک و هوا و آتش و گویال زمین و خورشید و هنداد^۴ خورشیدی و کهکشانی با میلیاردها خورشیدی که دارد و میلیاردها کهکشانی که هست و همه این دستگاه‌های بزرگ در همه تک‌زمانها در جنبش و آفرینش هستند. در همین جا است که یسنا راه درخشان خود را به روی اندیشه مردمان می‌گشاید. یسنا به جای اینکه خدا را مانند خدای چوپان هستیوری آدمی‌گون بدانند که در آسمان برتخت نشسته باشد و با اندیشه و منشی چون فرمانروای یک تبار و با سهش‌ها و انگیزه‌هایی انسانی به گشاد و بست و رایش کار

۱. فرمول

۲. انرژی

۳. خلاء

۴. سیستم، منظومه

مردمان بپردازد، این نیروی بیکران هستی را که در نیمه نمودهای هستی از کهکشانشانها و خورشیدها گرفته تا یاخته‌ها و پاریزها نمایان است خدا می‌داند و به‌جای ترس از خدا و بندگی خدا فراپرس شناخت آفریده و آفرینش یا به‌گفته دیگر دانش و دانایی را به‌میان می‌آورد. پس از ستایش از آفریدگار در جستارهای دیگر یسناد گفته‌های اشوزرتشت، گفته‌های دیگر در ستایش از دانش روبه‌رو می‌شویم و در اینجا است که باز یسنا راه خداشناسی را از دیگر دین‌های پیش از خود و دبستانهای فرزانی جدا می‌کند. در دینهای پیش از زرتشت خدا فرمانروای توانای نیرومند شناسانده می‌شود که جهان و انسان برای بندگی کردن به‌او و ترس از خدا پایه خداشناسی به‌شمار می‌رود. اما راه یسنا چیست. در یسنا خدا و ترس از او آفریده شده است. در این دینها فراپرس بندگی کردن به‌خدا نه فرمانرواست و نه از کسی درخواست بندگی کردن می‌کند، خدا آفرینش و آفریدگار است و خداشناسی یعنی شناخت آفریده‌ها و آفریدگار و بدینسان در یسنا خداشناسی می‌شود دانش جوئی و گفتنی است که واژه دین که تازی می‌نماید واژه‌ای است پارسی که از واژه «دئنا» دانستن و بینش گرفته شده است. دین در اوستا به‌معنای بینش و دانش درونی است. یسنا برای خداشناسی هرگز کسی را به‌بندگی کردن و قربانی نمودن و سوگواری کردن فرا نمی‌خواند، یسنا از مردمان می‌خواهد که خدا «بشناسند و شناخت خدا را هم از شناخت آفریده‌ها آغاز کنند. با این دستور راه خداشناسی در جهان امروز می‌شود آزمایشگاه، کتابخانه، آموزشگاه و... شناخت یک یاخته و آفرینش‌هایی که در آن انجام

می‌گیرد، شناخت پاریز، شناخت چگونگی بالندگی یک دانه گندم، شناخت کار یک یاخته دل و شش، شناخت خورشید، شناخت ستاره‌ها و کهکشان‌ها و سرانجام شناخت خرد و اندیشه و روان انسان و همه آفریده‌ها و نمودهای آفرینش. از همین راه است که انسان می‌تواند به مرز پارسایی و راستی برسد. هنگامیکه انسان بزرگی آفرینش را دریافت و دانست که جهان هستی چیست و چه دامنه و گستره‌ای دارد و این دانائی را با دستوره‌های دیگر یسنا آمیخت (درباره این دستورها پس از این گفتگو خواهیم کرد) آنگاه خود به خود به مرز پارسایی می‌رسد و می‌شود انسان رسا، همان انسانی که یسنا در پی ساختن و پرداختن آن است.

اهورهه مزدائو. در بند ۱ یسنا پس از واژه «دسوشو» واژه «اهورهه مزدائو» می‌آید که معنی آن «هستی بخش دانای بزرگ» است. اهورامزدا از واژه‌های زیر ساخته شده است:

«اه» به معنی هستن - هست - هستی، اهورهه، اهورا به معنی هستی بخش. «مز» به معنی بزرگ است و «دا» به معنی «دانا» و «اهورمزدا» یعنی دانای بزرگ و اهورمزدا، هستی بخش دانای بزرگ که پس از واژه «دسوشو» می‌آید درست هماهنگ با دانش امروز است. آفرینش و آفریدگار را شناختیم، آن نیرویی که پایه پدید آمدن نمودهای تازه پیایی می‌گردد. جهانی را به دیده آوریم که در آن برای یک تک زمان^۱ جنبش و نوآوری و آفرینش درنگ کند یا به گفته دیگر برای یک تک زمان خورشید از دمیدن و فروغ افشانی و زمین و

ستارگان و کهکشان از جنبش باز ایستد، یاخته‌های بدن انسان دست از جنبش بازکشند و رویش و بالش گیاهان و جانوران و گردش رخشیزه‌ها بایستد و... در آن بوش^۱ جهان و هستی چه می‌شود؟ پاسخ روشن است مرگ، نابودی، نیستی، از اینرو گفته یسنا که آفرینش، هستی بخش است گفته‌ایست درست و هستی جز نمودهای آفرینش چیزی دیگری نیست.

یک گل که شکفته می‌شود، آفرینشی را نمایان می‌سازد که همان هستی اوست، یک کودک هم که زاده می‌شود یک فراگرد آفرینشی نه ماهه شگفت‌انگیز را نمایان می‌سازد که مژده دهنده هستی تازه‌ای است. یک یاخته که در بدن انسان از مرگ یاخته دیگر پدید می‌آید و یک ستاره و خورشید که در آسمان می‌رود و یک ستاره و خورشید دیگر که زاده می‌شود همگی نمودهای هستی را نمایان می‌سازند و این همراه با دانائی است که باید این گفته یسنارا نیز بشکافیم.

آفرینش در همان زمان که هستی بخش است با دانائی و خرد نیز همراه است. این گفته شاید کمی گنگ بنماید، اما همین است. آفرینش برپایه دانائی استوار است و دانش جز دریافت بریستهای هستی چیزی دیگری نیست. برای روشن کردن این گفته نمونه‌هایی می‌آورم:

هنگامیکه خوراکی را به دهان می‌گذاریم و فرو می‌بریم برپایه یک زنجیره فرمانهای شگفت‌انگیز، میلیاردها یاخته در تن انسان به تکاپو در می‌آیند و ریزترین و دانستنی‌ترین و باریک‌ترین کارهای چهارانی و

مادشناسی و زیست‌شناسی در تن انجام می‌گیرد. سنجیدگی و ریزی کار این یاخته‌ها و این کارها آنچنان است که براستی اگر خواسته باشیم با ابزارهای فنی همه کارهایی را که در ۲۴ ساعت تنها برای گوارش خوراک در تن انجام می‌گیرد انجام دهیم می‌بایست کارخانه‌هایی بسازیم به بزرگی و گستردگی یک شهر بسیار بسیار بزرگ، با دهها هزار کارگر و مهرآز^۱ و کارورز^۲ و اندیشمند و فرانداز^۳ و برنامه‌ریز و سرپرست و... اما همه این کارها در تن برپایه فرمانهای ناپیدایی انجام می‌گیرد و خوراک را در معده و روده می‌گوارد و سرانجام به نیرو و گرما و خرد و اندیشه فرا می‌گرداند. از اینرو هنگامی گفته می‌شود آفریدگار دانا، معنی دیگر آن اینست که آفرینش همراه با خرد است که گفته‌ایست درست. و در اینجا می‌بایست این نکته را بگویم که انسان چون خودخواه است می‌خواهد همه فرآیندها را از دید خودش واگشایی کند. چون انسان، خرد و اندیشه دارد و در «برخی دیدمانها»^۴ انسان مایه بنیابین آفرینش انگاشته شده است، به ناچار انسان همه چیز را با دید خودش و برای خودش بازگو می‌کند و از اینرو درباره خرد و اندیشه، این بخشش را تنها ویژه خودش می‌داند. ندانسته از اینکه اگر انسان هزارها ساعت بیندیشد و هزارها بار خردش را به کار اندازد هرگز مانند یک زنبور انگبین، یک موربانه، یک ماهی سفید و از اینها بالاتر مانند یکی از یاخته‌های سازنده آب دهان و یاخته‌های سازنده

۱. مهندس

۲. تکنسین

۳. طراح

۴. تئوری

ماده‌های گوناگون تن خودش نمی‌تواند خویشکاری^۱ وابسته به خودش را انجام دهد. از اینرو خرد و اندیشه و دانستن و دانشی بودن فراگردهای هستی تنها وابسته به انسان نیست و بلکه اندیشه و خرد، در همه نمودهای آفرینش هست و آفرینش برپایه همین همبستگی خردمندانه استوار است.

اگر در گردش زمین به گردش، رشیدک، کترین بی سامانی یا به گفته دیگر کوچکترین گردش و وارونه خرد انجام گیرد سامان همه چیز در زمین به هم می‌خورد. و اما درباره بزرگی آفرینش که در واژه «مзда» آورده شده است، در این باره شاید نیازی به روشننگری نباشد، نگاهی به ستارگان آسمان در شب و نگاهی به ساختمان یاخته از پشت ریزین، بزرگی و گستردگی آفرینش را آشکار می‌سازد. از اینرو گفته یسنا: آفریدگار هستی بخش دانای بزرگ و یا به گفته دیگر «آفرینش همراه با خرد بزرگ بی پایان» درست و با دانش سازگار است.

راوتو - یکی دیگر از فروزه‌های خدا در یسنا راوتو است. راوتو از ریشه «راونت» به معنی توانگر، توانگری بخش، روشن، درخشان، تابان، پرتوافشان، گرفته شده و به معنی روشنائی بخش است.

آفرینش همراه با روشنائی است و این گفته نیازی به روشننگری ندارد. خورشید که سرچشمه روشنائی جهان است روشن و رخشنده و روشنائی بخش است. از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا سرچشمه هستی، فروغان فروغ یا شیدان شید «نورالانور» است. جهانی که در آن آفرینش نباشد جهانی است مرده و تاریک و وارونه آن جهان آفریننده

جهانی است زنده و روشن.

درباره دیگر فروزه‌های اهورامزدا که در بند یکم یسنا آمده -
فروزه‌های «خورنگ هتو» (شکوهمند) مزیش تهی (بزرگترین)
فروردیش تهه (استوارترین) خرت ویش تهه (خردمندترین) سراوش
تهه (زیباترین) و هوکرپ تم تهه (بهسازترین) و فروزه‌های دیگر نیاز
به روشنگری ندارد و اما درباره دو فروزه زیباترین و بهسازترین سخن
زیرا می‌آوریم.

آفرینش در جهان هستی هم زیباست و هم با بهساختگی همراه
است. در شناساندن زیبایی گوئیم که زیبایی هم بندی در خور
سازه‌های همبندکننده یک پدیده است. هنگامی که چند سازه که یک
گل را می‌سازند بگونه هماهنگ با هم همبند شوند، چیزی را پدید
می‌آورند که به آن زیبایی گوئیم، شناخت زیبایی‌های هستی نهند بس
نازک و ارزنده و والائی است به نام هنر. جهان هستی جهانی است
زیبا. آفرینندگی همراه با زیبایی است و همین زیبایی‌های جهان
هستی است که از آغاز تاریخ تا به امروز در سراسر جهان دریائی از
آفریده‌های هنری را پدید آورده است. در زندگی آدمیان اگر زشتی
هست و یا نابسامانی و ناهنجاری هست، این زشتی‌ها و ناهنجاریها و
نابسامانی‌ها زاییده رفتار ناهنجار و زشت است و گرنه ذات هستی و
آفرینش از زشتی دور است. به گفته حافظ بزرگ:

هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

وهان زیبایی نموده‌های هستی چیست؟ برای زیبایی نموده‌های

هستی وهان‌های بسیاری هست که برخی دیدنی و شنیدنی و سدیدنی است و برخی دریافتنی. زیبائی‌های دیدنی و شنیدنی و سهشی همان نمودهای بیشماری است که در گیتی هست، و اما زیبائی‌های دریافتنی، این زیبائی‌ها را باید در آزمایشگاه دید. یک زیست‌شناس در آزمایشگاه خود همزمان که با شگفتی‌های آفرینش روبه‌رو می‌گردد، درمی‌یابد که سازه‌های یک یاخته، یک اندام، یک پدیده تا چه اندازه بگونه درخور با هم همبند شده‌اند و همبندی درخور آنها که همان زیبائی است تا چه اندازه شگفت‌آور است. یک گیاه‌شناس نیز در نمودهای گوناگون گیاهی همزمان که با فراگردهای شگفت‌آور روبه‌رو می‌گردد با همبندی درخور یاخته‌های گیاهی و نمودهای گیاهی نیز روبه‌رو می‌شود. یک خنیاگر^۱ و خنیاشناس نیز در آوازهای پرندگان و آوای خروش دریا و خش‌خش درختها دریائی از درخوری و زیبائی را در می‌یابد. یک نگارگر نیز هنگامی بخواهد اوج زیبائی را به‌روی کاغذ بیاورد، به‌نژاد^۲ پناه می‌برد و یکی از نمودهای نژادین را می‌نگارد و در اینجاست که باز یسنا راه درخشان و بس ارزنده‌ای را به‌روی انسان می‌گشاید. یسنا همانگونه که با پیش کشیدن آفرینش ما را به‌دانش جوئی و دانش پژوهی فرا می‌خواند، با ستایش آفرینش و آفریدگار با نام «زیبا» انسان را به‌شناخت زیبائی که همان هنر باشد وامید دارد. با این واژه گرامی، یسنا به‌انسانها سفارش می‌کند که به‌دنبال زیبائی و آفرینش و آفریده‌ها باشید و زیبائی و آفرینش را بشناسید و زیبائی‌ها را گرامی بدارید. بیجا نیست که در سرزمین یسنا -

در سرزمین گرامی ایران. از روزگاری دیرین ستایش زیبایی و شناخت آن که هنر باشند آنچنان گسترش داشته که هنوز پس از سده‌های دراز نموده‌های آن همچنان به جا مانده است.

و اما نهند بهسازی، در آفرینش یک گل ساده بنگرید آیا از همبندی اندازه‌ای خاک سیاه و آب و کود چیزی زیباتر و بهتر از گل می‌توان ساخت؟ یا از همبندی اندازه‌هایی از گوشت و استخوان و خون خبری بهتر از خنده‌های شادمانه یک کودک زیبا می‌توان آفرید؟ بهساز بودن آفرینش یا «هوکرپ تم‌هه» که در یسنا آمده باز یکی از راه سهش دریافتنی است و یکی از راه خرد و اندیشه. دریافت از راه پرسش همانهاست که می‌بینم. آفرینش گل، خورشید، دریا، کوه، آسمان، انسان، چشم، نگاه، خنیا و بهسازی خردی باز همان‌هایی است که در آزمایشگاه دریافت می‌شود، همبندی یک یاخته، یک پاریز، یک اندام که همگی در اوج بالندگی و سازندگی و بهسازی است.

این جستار را پایان می‌دهم به این برآمد می‌رسم که یسنا در خداشناسی انسان را به سوی آفرینش می‌کشاند و می‌گوید خدا نیروی آفریننده جهان هستی است و در برابر این نیرو به جای بندگی و خواری و ترس، شناخت خدا را به میان می‌آورد، یعنی شناخت پدیده‌های هستی و نمودهای آفرینش. بر پایه آیین یسنا خدا را نباید در آسمانها جستجو کرد و در برابر خدا نباید ناتوانی و بندگی نمود. خدا را باید در نمودهای آفرینش دید و برای شناخت خدا باید نمودهای آفرینش را شناخت و همین شناخت نمودهای آفرینش است که دریای بی‌پایان دانش و هنر را که بهترین راه خداشناسی

است فرا راه انسان می‌گذارد. در پایان یادآور می‌شود که اندیشه شناخت خدا از راه آفرینش و آفریده که در یسنا آمده است در فرهنگ ایرانی و به‌ویژه در ویدش^۱ ایرانی به‌گونه‌های گوناگون بازگو شده است. در ویدش ایرانی خدا همه جا هست و خدا را در همه جا می‌توان دید و خدا را از همه جا می‌توان شناخت و خدایی که جز همان نیروی ناپیدای بیکران آفرینش چیز دیگری نیست.

یسنا و آفرینش انسان

دیدگاه یسنا را درباره خدا شناختیم و دانستیم که از دیدگاه یسنا و فرهنگ پارسایی ایرانی خدا ذاتی نیست که با سهش‌ها و انگیزه‌ها و اندیشه‌ها و رفتارهای آدمی‌گون در آسمان نشسته باشد و با ترساندن و امید دادن در کارگشاد و بست سرنوشت زمینیان باشد. خدا در یسنا نیروی آفریدگار و آفریننده هستی است، همان نیروی ناپیدا و بیکران و گسترده‌ای که هستی و همه نمودهای آن برخاسته از آنست و در همین جاست که یسنا فراپرس یکتاپرستی را نیز روشن می‌سازد.

دشمنان و نادانان می‌گویند کیش زرتشت کیش یکتاپرستی نیست، زیرا در این کیش نخست جز اهورامزدا سخن از خدایان و ایزدان دیگر نیز به‌میان آمده است و دیگر اینکه اهورامزدا در برابر اهریمن نهاده شده است، به‌این معنی که در کیش زرتشت دو خدا هست یکی خدای خوبی‌ها که اهورامزدا نام دارد و دیگری خدای بدیها که اهریمن باشد! در برابر این گفته‌ها باید پاسخ داد که نخست پایه

گفته‌های شما چیست؟ اگر یسنا را بخوانیم که در بند یک یسنا که سخن از ستایش و نیایش آفریدگار به میان می‌آید جز واژه «دثوشو اهورامزدا» که آفریدگار «هستی‌بخش دانای بزرگ» معنی می‌دهد سخن دیگری به میان نیامده است و در سراسر یسنا و به ویژه در گاتها زرتشت هنگام نیایش و راز و نیاز با آفریدگار تنها نام «اهورامزدا» را که «هستی‌بخش دانای بزرگ» باشد به زبان می‌آورد. درباره خدای بدیها و خوبی‌ها نیز پاسخ این است که وارونه گفته یاد شده در کیش زرتشتی دو خدای بدی و خوبی نیست و دو نیروی هم‌ستار^۱ هنگامی نمایان می‌گردد که نیروی آفرینش به چهری نمایان می‌گردد و یا به گفته دیگر هستی چهر می‌گیرد و این گفته ایست که با دانش امروز سازگار است. جهان هستی جهانی است دو نوکه‌ای^۲، از رخشیزه و نتار و پاریز گرفته تا نیروی رخشه^۳، و همین نمود دانشی و درست است که در اندیشه انسان به چهر اهریمن به معنی اندیشه بد کاهنده و سپنتا من به معنای اندیشه نیک فزاینده نمایان می‌گردد، از اینرو در کیش زرتشت هرگز چند خدایی و دو خدایی نیست و این کیش راستین و درست و والا بر پایه یکتاپرستی استوار است و معنی یکتایی آفریدگار در فرهنگ مزدا یسنا اینست که نیروی آفرینش در روند آفرینندگی به نمودهای گوناگون نمایان می‌شود و به گفته مولوی آدمی از جمادی می‌میرد و نامی می‌شود و از نما دگرگونی می‌یابد و انسان می‌گردد و از انسانیت نیز همچنان راه بالندگی را می‌پوید تا سرانجام «آنچه اندر

۱. متضاد

۲. قطبی

۳. برق

وهم ناید آن شود.» در فرهنگ مزدیسنا چون همه نموده‌های هستی نمودی از نیروی آفرینش است، از اینرو گوهر هستی یکی است، یک سرآغاز دارد، یک چستی دارد و بازگشت همه چیزها به یک گوهر و یک سرآغاز است و به گفته دیگر بن هستی یک «بود» است و «نمود»‌های هستی نمایشی از این «بود» جاودانه است و بازگشت «نمود»‌ها نیز به این «بود» است.

با این پیشگفتار بازگردم به عنوان گفتگو، آفرینش انسان از دیدگاه یسنا، یسنا پس از نیایش و ستایش آفریدگار بدین گونه: «نیایش می‌کنم. ستایش به جا می‌آورم، آفریدگار هستی ده دانای بزرگ روشنائی بخش رخشنده پرشکوه را «این گفته را می‌آورد: آفریدگاری که از راه راستی برترین و با دانایی و آگاهی بیشترین و با بخشایش مینوی شادی‌افزا ما را آفرید و به پیکر در آورد و پرورانید.» و با این گفته یسنا سخن از آفرینش انسان به میان می‌آورد و آفرینش انسان را نخست برپایه «اشا» یا راستی می‌نهد: آفریدگاری که از راه راستی برترین.... و باید ببینم راستی که در این بند از یسنا و پس از آن تا پایان، سنگ پایه گفته‌ها و پایه همه اندیشه‌های زرتشت است چیست و چه درونمایه فرزانی دارد و چگونه در نهند آفرینش انسان، یسنا سخن را با «راستی» و «اشا» آغاز کرده است؟

راستی در یسنا تنها سخن راست گفتن و پرهیز از دروغ نیست و واژه راستی یا «اشا» دارای معنی بسیار گسترده و ژرفی است. در نگاه نخست، راستی در فرزانی زرتشت و فرهنگ مزدیسنا یعنی «هنجار در جهان هستی» از دیدگاه اشوزرتشت و فرهنگ یسنا، جهان هستی

بر پایه هنجار استوار است و هیچ پدیده‌ای در جهان نیست که هنجار وابسته به خود را نداشته باشد، بی‌هنجاری در جهان هستی یعنی تباهی و مرگ. به تن انسان نگاه کنیم، میلیاردها یاخته در تن انسان نمود شگفت‌انگیزی را پدید آورده است با هزارها کنش و واکنش پیچیده و شگفت‌آور که بررسی هرگوشه از آن نهند یک رشته دانش گسترده است. گفتنی است که میان کار و کنش و واکنشهای این میلیاردها یاخته و هزارها و میلیونها کارگوناگون که در تن انسان انجام می‌گیرد هنجاری استوار هست و اگر رویدادی بیفتد و کوچکترین بی‌سامانی در تن پدید آید بیدرنگ «همه دستگاههای پیچیده تن به کار می‌افتد تا هنجار را دوباره به تن بازگرداند و اگر هنجار بازنگشت تباهی تن که بیماری باشد آغاز می‌گردد و سرانجام به مرگ می‌انجامد. همه نمودهای هستی نیز چنین هستند و همگی پیرو یک هنجار شگفت‌انگیز هستند. از گردش زمین به گرد خورشید و به گرد خود و گردش خورشیدها و کهکشانها گرفته تا گردش رخشیزه به گرد نثار در پاریزها همگی پیرو سامان است، و از این رو هنگامی که یسنا در آفرینش انسان، در آغاز سخن از هنجار جهان هستی و یا راستی و اشا می‌گوید جستار بسیار درست و دانشی و سنجیده‌ای را به میان می‌آورد.

نیروی آفرینش در روند بالندگی خود در میلیاردها سال و در میلیاردها کنش و واکنش سرانجام به گامه‌ای می‌رسد که با بودن هنجار در همبندی چند بن‌پار^۱ چیزی پدید می‌آید به نام «جان» و «روان»،

همان چیزی که یسنا پس از واژه راستی از آن نام می‌برد: «از راه راستی برترین و با بخشایشی مینوی» ماده بیجان با روند بالندگی به نیروی آفرینش جاندار می‌شود و سرانجام همین نیروی جاندار است که پس از میلیاردها سال روند بالندگی به انسان اندیشمند فرا می‌گردد و این روند بالندگی در یسنا در گفته «راستی و بخشایش مینوی» به درونمایه زیر آمده است:

«ما را آفرید و به پیکر در آورد و پرورانید.»

و اما بر بست راستی و اشایا هنجار هستی چگونه آفرینش نمودهای هستی را به کار می‌بندد و چگونه روند بالندگی را نمایان می‌سازد؟ با بودن نیرویی به نام «هنجش»^۱ و «وازش» نمودهای هستی در همبستگی با هم میان دو نوک هنجش و وازنش هستند. زمین ما با نیروی هنجش و وازنش که در هستی هست برپاست. و دیگر نمودهای هستی نیز چنین است. بودن نیروی هنجش در هستی و نقش آن در آفرینش نمودهای هستی به ویژه آفرینش انسان، همان نهندی است که در فرهنگ ایران زیرواژه «عشق» آمده است که درباره آن دریایی گفته‌های نغز گفته شده است.

در این جستار نهند «شادی افزا» را نیز که در بند یاد شده یسنا آمده است می‌آورم. در یسنا شادی و شادمانی و شادی افزائی از فروزه‌هایی است که برای انسان و برای آفرینش انسان گفته شده است و این از ویژگیهای کیش زرتشت است که جز نیک‌اندیشی و راستی و پاکی و پارسایی، شادی و شادمانی را نیز از آفریده‌های اهورامزدا و

فروزه‌های راستین آدمی می‌داند.

درکیش زرتشت غم و سوگواری که زداینده و کاهنده نیرو و توان آدمی و تیره‌کننده زندگی انسانهاست سخت نکوهیده است. آدمی می‌باید در این جهان با کار و کوشش و تلاش از فراورده‌های مادی و مینوی آفرینش بهره بردارد و زندگی را به خوشی و کامرانی و توانایی و توانگری و سرافرازی بگذراند و به راستی می‌توان گفت آن (شهرستان نیکویی) که افلاتون در کتاب «جمهور» خود نشان داده و از آغاز تاریخ تا به امروز اندیشمندان جهان برای پی‌ریزی آن کوشیده‌اند با پیروی از راه یسنا نمایان می‌شود - راه راستی، شادمانی، راه کوشش، راه به‌اندیشی، راه مهر و فروتنی و خرمی و رسایی پایدار و ای کاش روزی برسد که مردم جهان به این گنجینه بزرگ پی‌برند و از رهنمودهای آن برای بهسازی و بهروزی خود بهره‌برداری نمایند.

سنگ پایه فرهنگ پارسایی

از آن دیر مغانم عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد همیشه، در دل ماست

حافظ

بند یکم یسنا را که درباره ستایش آفریدگار است برگرداندیم و درونمایه آنرا بررسی کردیم و اینک می‌رسیم به برگردان بند ۲ یسنا و بررسی آن که از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا یکی از باارزش‌ترین نوشته‌های فرهنگی سرزمین ما به‌شمار می‌رود، یکی برای خود نوشته که می‌توان گفت آن را سنگ پایه فرهنگ ایرانی دانست و دیگر

برای اینکه این بند به شیوه‌ای بس نادرست و غم‌انگیزی برگردانده شده و به گونه‌ای درآمده است که با نوشته بنیادین زمین تا آسمان دوری پیدا کرده است. برگردان چنین است:

نیایش می‌کنیم، ستایش به جا می‌آوریم اندیشه نیک، راستی و پاکی بهترین خویشنداری و استواری رای، مهر و فروتنی نیک انجام، خرمی و رسایی پایدار، جهان تن و جهان روان. آتش هستی بخش مزدا و بهین یاوران خویشی بخش جاودان را.
معنی واژه‌ها:

ونگهو = خوبی مننگه = اندیشه اشایی = پاکی و راستی
وهیشتائی = بهترین خشتراپی = فرمانروایی وئیریایی = میل -
آرزو

سپنتارمئیتی = خوشبختی‌افزایی - نیک انجامی هورت بیو =
خرمی، رسایی

امرت بیو = جاودانگی گئوش = جهان - گیتی تشن = ساخته
شده - شکل داده شده

اورون = روان اتر = آدر - آتش ی‌اتوش تمایی = یاری‌کننده‌ترین
امش نام = بی‌مرگ - جاودانی سپن تنام = خوشبختی‌افزا -
خوشی‌افزا

بند دوم یسنا همین است که خواندید. در اینجا یسنا پس از ستایش آفریدگار و چگونگی آفرینش جهان هستی و انسان سخن را به برستهای فرمانروا بر جهان و ساختار روانی انسان و چگونگی راه بالندگی و رسایی او می‌رساند و راه رسایی را از اندیشه آغاز می‌کند و

به خرمی و رسایی پایدار پایان می دهد. اندیشه درست درباره این بند یسنا بر پایه آنچه که در خود یسنا آمده است همین است و بس، اما در زمانهای پسین این بند دگرگون می شود و پای فرشتگان گوناگون چون فرشته بهمن و فرشته اردیبهشت به میان می آید و گامه های بالندگی و رسایی روانی مردمان به فرشتگان نگهبان و دهها و سدها نهند پنداری دیگر در می آید که هیچ یک آنها درست نیست، و فراپرس دیگر لغزشهای شگفت آور و نادرستی است که در برگردان این بند شده است که خوانندگان می توانند برگردانهای گوناگون را بخوانند و نادرستی آنها را دریابند.

و اینک دنباله سخن. در بند ۱ دیدیم که یسنا پس از نیایش آفریدگار هستی بخش، به آفرینش انسان می پردازد و می گوید: «آنکه از راه راستی برترین و با دانائی و آگاهی بیشترین و با بخشایشی مینوی و شادی افزا ما را آفرید و به پیکر درآورد و پروراند» و در بند ۲ بیدرنگ یسنا به روشن ساختن ساختمان روانی انسان می پردازد و نخست از پایه و هسته نخستین هستی انسان که اندیشه باشد یاد می کند و می گوید: «ونگه و منگه» یا «بهمن» به معنی نیک اندیشی که در اینجا یسنا همان سخنی را می گوید که دکارت فرزانه فرانسوی پس از دهها سده با گفته «می اندیشم پس هستم» و مولوی در سرود، معروف خود آورده:

ای برادر تو همین اندیشه ای	مابقی تو استخوان و ریشه ای
گر بود اندیشه ات گل گلشنی	ور بود خاری تو همیشه گلخنی
و پس از نیک اندیشی یسنا از «اشا و هیشته» بهترین راستی ها و	

پاکی یاد می‌کند که با آنچه که پیش تر گفتم نهند هنجار هستی انسان، یعنی وابستگی بهنجار میان پاره‌های هستی را به میان می‌آورد و سپس نهند «خشتربی و ئیریایی» یا انگیزه و خواست و سهش (وئیریایی) و فرمانروائی بر آنها را و سپس از همبستگی انسان با مردمان و همگنانش یاد می‌کند و از فروتنی و مهر نیک انجام که بهترین راه و روش زندگی با همگنان و با مردم است سخن به میان می‌آورد و پس از آن از خرمی و رسایی پایدار، یعنی انجام دلخواه هر انسان و هازمان و آنگاه از انسان و زندگی‌زا سخن می‌گوید.

یسنا و زندگی

بند اول و دوم یسنا را خواندیم، بند اول ستایش و نیایش آفریدگار بود و بند دوم بررسی پایه‌های بالندگی و رسایی روانی و منش انسان و اینک به بند سوم رسیده‌ایم و از این بند است که زندگی در یسنا آغاز می‌شود، زندگی راستین بدون پندار و ترس و آمیخته با زیبایی‌های نژادین و انسانی. کوشش یسنا در این است که آدمی را با نژاد و نژادین با انسان بیامیزد. در یسنا انسان ستایشگر زیبایی‌ها و داده‌های نژادین است، زیبایی‌ها و داده‌هایی چون کوه، آب، سبزه، درخت، آسمان، خورشید، ماه، ماه باریک، ستاره، سپیده‌دم، گاه بامداد، گاه نیمروز، گاه شب، گاه بامداد زندگی آفرین، گاه نیمروز آرامش‌ده، گاه شب زندگی بخش، بخش‌های گوناگون سال و جشن‌ها، جشنی که در نیمه بهار برپا می‌شود، جشن سبزه و کشت و آبهای روان، جشن نیمه تابستان، و گاه درو و برداشت، گاه پائیزی و گردآوری فرآورده‌ها،

جشن زمستان و جشن نوروز، جشن آغاز زندگی و آفرینش انسان. در یسنا از زنان بسیارزای دلاورپرور ستایش می‌شود. از مردان دلیر خوش‌بیکر خوبروی دشمن‌شکن، از سوداگر شهری و کشاورز روستایی، از فرمانروایان دادگر و از شهریان و دهبان و از خان و مان و ده و شهر و سرزمین و میهن، و بدینسان یسنا در همه‌جا سرود زندگی را سر می‌دهد، زیبایی‌ها را می‌ستاید و زشتی‌ها را می‌نکوهد و راستی و داد و پاکی و دلیری را فرادید انسان می‌گذارد و دروغ و ستم و ناپاکی و زبونی را واپس می‌زند و میراند. و اینست آنچه که یسنا در چند هزار سال پیش با شیواترین گفتارها به انسان و مردمان می‌نماید که امروز پس از سده‌های دراز هرروز که می‌گذرد ارزش آنها آشکارتر می‌گردد.

انسان و گیتی

دربارهٔ همبستگی انسان با گیتی و نژاد دوگونه اندیشه هست، یکی اندیشه‌هایی که انسان را برزبرگیتی و نژاد می‌نهد و همه آفریده‌ها و نمودهای نژاد را برای انسان می‌داند، و دیگر اندیشه‌ها و فرزانهایی که انسان را پاره‌ای از گیتی و نژاد می‌انگارد و می‌کوشد انسان را با گیتی و گیتی را با انسان بیامیزد. نمونه‌گونه نخست از اندیشه‌ها، اندیشه‌های دیرین، اندیشه‌ایست که در «سفر پیدایش» تورات آمده است که انسان برتر و بالاتر از نژاد است و همهٔ جهان آفرینش برای انسان انگاشته می‌شود. در برابر این گونه اندیشه‌ها، اندیشه‌هایی است که انسان پاره‌ای از نژاد شناسانده می‌شود و کوشش می‌شود که انسان هرچه بیشتر با نژاد آمیخته شود. نمونهٔ برجسته این اندیشه‌ها، آرمان و

آئین زرتشتی و آموزشهای اشوزرتشت است. در آئین زرتشت همه جا از نمودهای نژادین ستایش می‌شود و این ستایش به گونه‌ایست که نمودهای نژادین را هستیورانی جاندار می‌داند و با آنها راز و نیاز می‌کند. جز سرودها و ستایش‌ها چیز دیگری که در آئین زرتشت هست گرامی و تا سپند بودن بن پارها و نمودهای نژادین است. در آئین زرتشتی آب و خاک و آتش و هوا گرامی است و انسان به نگهداشتن و پاکیزه نگهداشتن این بن پارها پایبند است. سروده‌ها و اندرزهای اشوزرتشت درباره نمودهای نژادین به اندازه‌ای دلکش و زیبا و ژرف است که انسان پس از زمانی سر و کار داشتن با این آموزش‌ها درباره بن پارها و نمودهای نژادین، اندیشه‌ای پیدا می‌کند که خواه ناخواه به نمودهای نژادین عشق می‌ورزد و آنها را گرامی می‌دارد.

نهند دیگری که در یسنا هست انگیزش مردمان به شادمان بودن و شادمانه زندگی کردن است. در آیین زرتشت هرگاه زمان درخوری فرا می‌رسد مردم به برپا داشتن جشن و شادمانی فراخوانده می‌شوند. در هات یکم^۱ یسنا از شش جشن بزرگ که شش گاهانبار نامیده می‌شود و در شش گاه سال برپا می‌شود یاد می‌شود، ویژگی این جشنها باز همبستگی آنها با نژاد است. جشن نوروز در آغاز سال است «میدوزرم گاه» در نیمه بهار و به همین‌گونه هر جشنی با یک گامه از دگرگونی نژاد وابسته می‌گردد. انسان در این جشنها از یکسو به گردهم آیی و شادمانی فراخوانده می‌شود و از سوی دیگر به گرامی

داشت نژاد. اینها گوشه‌هائی از درونمایه اندیشه‌ای و فرزانی «هات» یکم یسناست که بهتر است برای دریافت بیشتر و بهتر به برگردان و بررسی آن پردازیم:

بند ۳ - درود می فرستیم و می ستائیم دهبان پاک سرآمد پاکی را.
 درود می فرستیم و می ستائیم دهبان پاک سرآمد پاکی را.
 نی واذیمی = درود می فرستیم - نوید می دهیم - نیایش می کنیم.
 هن کاریمی = ستایش می کنیم - درود می فرستیم. اسنی ی ای بیو
 = گاهان روز - بخش های روز. اشهه = پاک. رتویو = ردان - رد
 به معنی خردمند، سرآمد. رجسته = رهبر معنوی. هاون = بامداد.
 ساونگهه = سودرسان. ویس = ده - تبار.

اینک روشنگری درباره چند واژه

در بخش یکم یسنا هنگامیکه نهند گاهان روز به میان می آید، هرگاه روز، با یک بخش گیتاشناسی و یک پایگاه سازمانی و با یک نهاد هازمانی - کدیوری^۱ وابسته می شود. برای نمون گاه هاون با «ویس یاده» و یا «ویس یایی» و یا «دهبان» و یا «ساونگ» و یا «سودرسان» گاه «رپت ویسنایی» بارده کدیوری، «فرادت فشو» یا «دامپرور» و با «زنتومایی» یا «شهربان»، گاه «اشهین» که گاه سپیددم است با رده «برجیائی» یا بزرگرومان یا خانواده وابسته می شود.

بزتهه رامنو خواسترهه. این گفته بیشتر: «ایزدرام» برگردان شده و با رویکرد به گفته‌های پیشین، بزتهه را می توان ستوده برگردان کرد و رامنو را رامش بخش «خواسترهه» را هم خوراک. از اینرو از

ویژگی های مهر یا فروغ آفتاب که در سرود آمده اینست که نامور است و ستوده و رامش بخش و مایه فراورش و رویش گیاهان و فراورش ماده های خوراکی برای انسان است.

در بند ۳ یسنا هرروز و شب بر پنج گاه به شرح زیر تقسیم می شود:

گاه هاون = از سپیده دم تا نیمروز.

گاه رپیت وین = از نیمروز تا ۳ نیم روز.

گاه اوزی اورون = از ۳ نیم روز تا فروشد آفتاب.

گاه ای وی سروترم = از فروشد آفتاب تا نیمه شب.

گاه اشهین = از نیمه شب تا سپیده دم.

بخش کردن شبانه روز به ۵ بخش و گاه و انجام دادن نیایش ویژه

برای هرگاه دارای فزران بسیار ژرفی است که با واپسین بررسی های

پزشکی و روانشناسی سازگار است که در زیر می آوریم:

گاهان روز و گوش اورون

گفتم: یسنا بیست و چهار ساعت را به پنج گاه بخش می کند و برای

هرگاهی نیایشی ویژه دارد که انسان در این پنج گاه یا سه گاه در روز

پنج یا سه بار در آغاز و نیمه و پایان روز نیایش می کند. درباره سود و

ارج این نیایشها باید پذیرفت که سود این نیایشهای پنجگانه برای

انسان بسیار است، مانند زدوده شدن پلیدی از دست و سر و روی

به هنگام شستشو برای انجام دادن نیایش و همچنین بریده شدن از

زندگی و کار روزانه و کاهش خستگی، و سود دیگر بالش و گسترش

توانائی نیروهای مینوی در انسان.

هستی انسان از دو بخش گوناگون درست شده است، یکی جهان تن و جهان مادی و دیگر جهان مینویی که روان آدمی است. این دو بخش در یسنا زیر عنوان: «گئوش تشنو گئوش اورون» آمده است. جهان تن و جهان روان در انسان هریک دارای ساختار ویژه ایست و یک بن برهر دو فرمانروائی می‌کند و آن نقش ورزش در نیرومند شدن آن دو است. اگر شما برای زمانی ورزش بازو و یا پا بکنید به ناچار پا و بازوی شما نیرومند می‌شود و تواناتر می‌گردد. جهان روان نیز چنین است. اگر شما خوراک بیشتری به مغز بدهید، یعنی بیشتر بخوابید و بشنوید و بیشتر بیندیشید، اگر بیشتر به جهان روانی خود روی کنید و بیشتر تمرکز پیدا کنید، روان و نیروی روانی شما توانائی بیشتر پیدا می‌کند و نیروی مینوی بیشتری پیدا می‌کند.

هنگامیکه در یک روز انسان پنج بار دست از کار شست و دست و رو را شست و در گوشه‌ای تنها و خاموش به نیایش نشست به ناچار تمرکز می‌یابد و به درون خودش روی می‌کند و این ورزش در هر روز، نیرو و توان اندیشه و روان او را بیشتر می‌کند تا سرانجام انسان به گامه‌ای می‌رسد که دارای توان و نیروی دل آگاهی می‌شود و نیروی اندیشه و دریافت و آگاهی او فراتر می‌رود. آرامش و خونسردی و شادمانی، پاکیزگی تن و جامه، رایش در کار و در جا و در زندگی نیز برآمد دیگر نیایشهای سه گانه است.

درونمایه نیایشها - نکته بزرگ در نیایش‌های گاهان، درونمایه نیایشهاست. نیایشهای زرتشتی دارای سه پایه بزرگ زیر است:

۱- ستایش خوهای نیک آدمی و بالاترین و برترین خوها «خوی

اشوئی، راستی»

۲- ستایش و نیایش آفریدگار هستی

۳- نیایش و ستایش نمودهای هستی مادی و چشمه و سرچشمه

هستی مادی، نیروی آفرینش؟

در پایه یکم که ستایش از خواهی نیک باشد فرهنگ مزدیسنا در نیایش «اشم و هو» مردمان را به ستایش خوی اشوئی فرا می خواند. واژه اشو و اشوئی در آرمان و فرزنان زرتشتی دارای معنای بسیار گسترده است.

اشو و اشوئی یعنی پاکی و با معنی و درونمایه ویژه آن. یعنی پاکی در اندیشه، پاکی در رفتار، پاکی در کردار و معنای دیگر اشوئی راستی و پارسائی است. یک زرتشتی روزانه چند بار می باید خوی راستی و پاکی و پارسائی را بستاید و نیایش کند. روشن است که هنگامی که آدمی سه بار و یا پنج بار در هر روز خویی چون راستی و پاکی را در اندیشه زنده کند و آنرا بستاید به ناچار و پس از زمانی این خوی در روان و اندیشه او استوار می گردد.

پایه دیگر نیایشهای زرتشتی ستایش از جهان مادی است. در آرمان زرتشتی انسان از راه همین نیایشها به گونه ای پرورده می شود که به بن پاره های مادی هستی عشق بورزد و آنها را گرامی بدارد و در نگاهداری آنها بکوشد.

یکی از دلکش ترین نیایشهای زرتشتی ستایش از همین نمودهای گیتی است و از راه همین نیایشهاست که انسان به گفته امروزی

به «بهداشت بوم زیست»^۱ کشانده می شود.

ستایش زادگاه و میهن

اینک می رسیم به بند چهار یسنا که در آن دو جستار مشخص هست یکی ستایش از زادگاه و میهن است و دیگری ستایش از گاهان روز که درباره هریک گفتگو می کنیم.

بند ۴ یسنا چنین است. «نی وازیمی هنکاریمی رپیت و ینابی اشونه اشهه رتوه - نی وازیمی هنکاریمی فرادث فشوه زنتومایی چه اشونه اشهه رتوه - نی وازیمی هنکاریمی آتس چ اهورهه مزادیو - تا پایان» «نیایش می کنم و ستایش به جا می آورم نیمروز پاک زندگی بخش را و نیایش می کنیم و ستایش به جا می آوریم شهر آسایش بخش پاک زندگی بخش را، نیایش می کنیم و ستایش به جا می آوریم آتش هستی بخش اهورامزدا را» تا پایان.

در بندی که بخش آن آورده شد، سه واژه «ویس»، «زنتو» «دخیو» آمده است. از دیدگاه یسنا جایگاههای هازمانی از دید گستردگی و بزرگی و کوچکی به سه بخش، بخش می شود که نخستین جایگاه «ویس» است، دومین جایگاه «زنتو» و سومین «دخیو» که اگر خواسته باشیم با واژه های امروز این جایگاههایی را بشناسیم می باید سه واژه روستا برابر «ویس» شهر برابر «زنتو» و کشور برابر «دخیو» را بیاوریم که این واژه ها در زمان امروز معناهای دیگری دارد، چنان که واژه «دخیو» امروزه «ده» شده است و به کوچکترین جای هازمانی گفته می شود و

۱. محیط زیست

در یسنا معنی کشور را دارد. همانگونه که دیدیم یسنا پس از ستایش آفریدگار (بند ۱) و ستایش از فروزه‌های نیک آدمی (بند ۲) و نیروهای سازنده هستی و زندگی آدمی (بند ۳) به ستایش از زادگاه آدمی می‌پردازد و این یکی او ویژگیهای یسناست که آدمی را به نگهداری و ستایش از خان و مان و زادگاه و شهر و کشور فرا می‌خواند. آرمان یسنا از دید هازه‌شناسی امروز آرمانی است میهن‌گرا، یسنا گروه انسانهایی را که در یک جایگاه ویژه به سر می‌برند به نگهداری و پدافند و آبادان کردن آن برمی‌انگیزد و این یکی از پایه‌های سازنده یسناست که در فرهنگ ایرانی نشانه ژرف خودش را به جا گذاشته است. اندیشه‌های ژرفی که در سخن فردوسی بزرگ در پدافند از میهن و مردم آمده برخاسته از این اندیشه و آموزش بلند است. دربارهٔ واژه «میهن» بگویم که این واژه از واژه «میت» گرفته شده که به معنای با هم زندگی کردن و دیدار کردن است و با واژه MEET انگلیسی هم‌ریشه است. «میت هن» که شده است «میهن» یعنی جای زندگی گروهی یا زیستگاه. از اینرو از دیدگاه یسنا ویس «زنتو» «دخیو» میهن است و هر جایی که جای زندگی یا زیستگاه آدمی باشد گرامی است. و دربارهٔ میهن‌گرایی یسنا این نکته را باید یادآور شد که میهن‌گرایی یسنا هرگز معنی میهن‌پرستی فرابودی^۱ زیان‌بخش را ندارد، زیرا یسنا هم‌زمان که از میهن‌پرستی یاد می‌کند، انسانها و مردم را به همزیستی و برادری نیز فرا می‌خواند. درگاتها سرودهای بسیاری در نکوهش جنگ و ستایش از آشتی هست. تنها جنگی که در یسنا سپند و گرامی است، جنگ

آدمی با دروغ و کژی و ناراستی و جنگ آدمی با کژروان و دروغگویان و ناراستان و در جنگ آدمی با دست یازان و دشمنان میهن است. در بند ۴ یسنا همانگونه که دیدیم برای هر یک از زیستگاهها، ویژگی برجسته‌ای شناسانده می‌شود. یسنا در شناساندن ویژگی «ویس» که ده و تبارا باشد واژه «ساونگهه» را به کار می‌برد که معنی «سودرسان» را دارد و با این واژه یسنا روستا و کار روستائی را پایه سود و توانگری می‌شمارد و این گفته‌ایست که نیاز به روشن شدن ندارد. آسایش زندگی یک هازمان بسته به فزونی فرآورده‌های کشاورزی و گسترش کشاورزی و آبادانی روستاهاست و این گفته امروزه در کشورها ارزشش را آشکار ساخته است. هنگامی روستا آبادان و روستائی توانگر بود فرآورده‌های کشاورزی و خوراکی فراوان می‌شود و همه هازمان از آسودگی برخوردار می‌گردند. درباره «زنتو» یسنا واژه «فرادت فشوه» را به کار می‌برد که معنی «آسایش بخش مردمان» را دارد که باز این گفته برای شهر گفته است درست. گسترش شهرها و آبادانی شهرها همراه با گسترش روستا خوشبختی هازمانی را در یک هازمان استوار می‌کند. برای کشور یسنا «فرادت و ایرائی» را به کار می‌برد که معنی «مرد خیز» و «دلاورپرور» را دارد که باز این گفته برای کشور درست است.

فلسفه فروردین و گاههای خوش سال

در برگردان و گزارش یسنا می‌رسیم به بند ۶ و بخشی از این بند که

چنین است «نی و ازیمی هن کاریمی اشوانام فروشی نانم نمنا نام چ و پرو و اتهو نایاییری یا اوس چ هوشی توئیش».

نیایش می‌کنم و ستایش به‌جا می‌آورم فره‌وشی پاک زنان دارای فرزندان دلیر و گاههای خوش را سال.

در این بند همانگونه که می‌بینیم دو نهند آورده می‌شود: یکی «فره‌وشی» و دیگری «گاههای خوش سال».

فره‌وشی - واژه فره وهر و فروردین که در اوستا بسیار می‌آید دارای معنی بسیار ژرف و از پایه‌های جهان‌بینی و فرزنان ایرانی است. فره و هراز دو واژه همبندی شده است «فره» به معنای پیش و «وهر» به معنای راندن و فره‌وهر یعنی به جلو راننده و پیش برنده. واژه‌های فره‌وشی و فروردین نیز همین معنی را دارد. از دیدگاه فرزنان ایرانی جهان، جهانی است پوینده که در آن هرگز درنگ و ایستائی نیست.

هنگامی اوستا می‌گوید: ستایش به‌جا می‌آوریم و نیایش می‌کنیم «فره‌وشی زنان دارای فرزندان دلیر و گاههای خوش سال را» یک فرزنان بسیار ژرف را که همان نیروی پوینده هستی است می‌ستاید. در بخش نخست سرود، یسنا از نیروئی که زاینده هستی انسانها است یاد می‌کند و این نیرو را وابسته به «زن» می‌داند و این از ژرف‌نگری سراینده یسناست که از دو نیروی سازنده و پویش دهنده هستی آدمی که مرد و زن باشد، نیروی پوینده و سازنده را نخست در زن می‌داند و نیازی به روشن کردن نیست که در روند زناشوئی و ماناسازی^۱ بارگران و بنیادین پرورش فرزند به‌دوش زن است: در زهدان زن است که بچه

۱. تولید مثل

پدید می‌آید و می‌بالد و در آغوش زن است که فرزند پرورده می‌شود. در آئین‌هایی که در ایران باستان بوده پیش از فروردین ماه، در ماه اسفند جشن زن برپا می‌شده است که در این جشن مردان به بزرگداشت زن می‌پرداخته‌اند و همه کارهای پرنج خانه را که زن به دست داشته به دست می‌گرفته‌اند.

در بند یاد شده پس از فره‌وشی زنان از گاههای خوش سال نیز یاد می‌شود که این نیز از فرزندان برجسته یسناست.

از دید یسنا جهان گیتی در پویش پیوسته و درنگ‌ناپذیر است، یسنا این معنی را با نهادن یکی از گاههای سال به نام «فروردین» روشن می‌کند و همراه درود و نیایش به نیروی پوینده هستی و گیتی از گاههای خوش سال نام می‌برد. در یسنا برای شش‌گاه آفرینش، شش جشن بزرگ بوده است و بزرگترین جشن‌ها، جشن آفرینش انسان است که در آغاز فروردین و بهار است و این زیباترین همبندی میان گیتی و زندگی است که در آرمان ایرانی بوده است. در فرهنگ مزدیسنا جهان هستی در یک پویش پیوسته است. انسان و گیتی نیز چنین پویشی را دارند. پویش جهان هستی با آفرینش ماده و گیاه و جانور به آفرینش انسان می‌رسد. در آغاز ماه فروردین که یاد از فره‌وشی یا نیروی پویندگی هستی است، ایرانی سال نو و جشن بهار تازه و جشن آفرینش انسان را برپا می‌کند و می‌ستاید گاههای خوش سال را و این از ویژگی آرمان یسنایی است که مردم را به شاد بودن و شاد زیستن و بهره‌مندی از شادی‌ها و خوشی‌های سالانه فرا می‌خواند و این گاههای خوش چه هنگام است؟ نیمه اردیبهشت، گاه

رستنی‌ها، نیمه ماه یکم اول تابستان، گاه فرارسیدن بهره‌برداری از گیتی، گاه پائیز، گاه درو و گاه گشن‌گیری و آمیزش جانوران و سرانجام جشنی در نوروز که نوروز یکی از زیباترین جشن‌های جهان است. در نوروز آئین‌هایی هست بسیار ارزشمند و برما ایرانیان است که این آئین‌ها را نگهداریم و در بزرگداشت آنها بکوشیم. در زیر چند آئین و فرزنان آن آورده می‌شود.

هفت چین یا هفت سین

در آیین نوروز مردم در خوان نوروزی هفت سین می‌گذارند که از نام هفت چیزی که با «سین» آغاز شده، گرفته شده است که در بن و در گذشته هفت سین نبوده و هفت چین بوده است. واژه «چین» از چیدن گرفته شده است و هفت چین نام هفت میوه یا گیاهی بوده که می‌چیده‌اند و برخوان می‌نهادند و این از ویژگی کیش زرتشتی است که در هر آیین و هردستوری می‌کوشد اندیشه مردم را به گیتی و به روئیدنی و کشت و کار و آبادانی بکشاند.

خانه تکانی و رفت و روب و پوشیدن جامه نو و آراستن و افروختن چراغ و شمع و دادن ارمغان و دید و بازدید و دیگر آئین‌های نوروز همگی دارای فرزنان بسیار ژرف و درست و اندیشه‌ورانه است و برماست که تا می‌توانیم این آیین‌ها را بشناسیم و در نگهداری و بزرگداشت آنها بکوشیم.

پایه آئین مزدیسنا

هرفرزان و کیش و دین و آرمانی پایه‌ای دارد که جهان‌بینی آنرا می‌ریزد و برپایه همین جهان‌بینی است که همه دستورها، آیین‌ها، رهنمودهای آن فرزان و کیش و دین و آرمان روشن می‌شود. کیش زرتشتی مانند همه کیش‌ها دارای این پایه هست که می‌باید آنرا یافت و شناخت و درباره آن گفتگو کرد. پایه کیش زرتشتی همان سرود گرامی و سپندی است که در آغاز همه گفتارها و آیین زرتشتی می‌آید، سرود «اهون‌ور» و «اشم و هو». اینک باید دید این سرود و درونمایه آن و جهان‌بینی ویژه‌ای که در آن گفته شده است چیست؟ سرود «اشم و هو» و «اهون‌ور» برپایه برگردان‌های دیگر چنین است:

همانگونه که سردار دنیا (اهو) توانا و نیرومند است، به همان اندازه سردار دین (رتو = رد) نیز برای پاکی و اشویی خویش نیرومند می‌باشد. موهبت اندیشه نیک (وهومن) نصیب کسی است که برابر خواسته مزدا رفتار نماید. سلطنت اهورایی ویژه کسی است که درویشان و بینوایان را دستگیری کند.

اشویی بهترین نعمت است.

اشویی خوشبختی است.

خوشبختی از آن کسی است که خواستار بهترین اشویی باشد. این برگردانی است که در برگردان همه اوستاها آمده است. اما از آنجا که اوستا یک کتاب فرزانی و ویدشی است، نویسنده با رویکرد به درونمایه فرزانی و ویدشی «یتاهو» آنرا چنین برمی‌گرداند:

هنجاری که برجها هستی فرمان می‌راند زندگی و سرشت

مردمان را نیز زیر فرمان دارد. منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند و توانایی راستین را کسی دارد که برخواستهای ناهنجارش بچیره باشد.

راستی هنجار هستی است.

راستی مایه خوشبختی است.

اینک بررسی ترجمه‌ها:

در برگردانهای یاد شده واژه «اهو» «سردار دنیا» برگردانده شده است «اهسو» از واژه «اه» گرفته شده که به معنای «هستی» است «اهورامزدا» یعنی «هستی‌بخش دانای بزرگ» از اینرو برگردان «اهو» به «سردار دنیا» هرگز با درونمایه و معنی «اهو» سازگاری ندارد. و اما «سردار دنیا»، سردار در زبان فارسی یک واژه سپاهی است، سردار سپاه، سردار لشکر، که این واژه‌ها با معنی «اهو» سازگاری ندارد.

در باره «سردار دین» که برای واژه «رد» آورده شده نیز همین خرده را می‌توان گرفت. «رد» به معنی برجسته و برتر است و در نوشته‌های فرزانی نیروی زندگی بخش مادی است. در اوستا می‌خوانیم: «نیایش می‌کنیم رد آب و گیاه» را که در این گفته‌ها برپایه برگردان یاد شده می‌شود «سردار تن آب و گیاه» واژه «خشترم» سلطنت اهورایی برگردانده شود که معنی روشنی ندارد، به ویژه هنگامی که این سلطنت را با گفته پس از آن کنار هم نهیم. «دستگیری از درویشان و بینوایان.» از میان همه کارهایی ستوده چون راستی و پیمان و دلیری و نیک‌اندیشی، سلطنت اهورامزدایی از آن کسی است که از درویشان و بینوایان دستگیری کند. و می‌دانیم که درویشی و بینوایی در آئین

زرتشت نکوهیده است و هرکسی می‌باید با کار و کوشش، خود را توانا و توانگر سازد. روشن نیست هنگامی که درویشی و بینوایی نکوهیده و گناه باشد چگونه دستگیری از بینوایان به‌انسان سلطنت اهورایی می‌دهد. در برگردان واژه «دریگو» درویش و بینوا برگردانده شده که دریگو این معنی را ندارد. در اوستا و باید دانست که «دریگو» به معنی درویش است که درونمایه ویدشی آن «کف نفس» یا چیرگی بر خود است.

«اهوویریو» «اهو» از واژه «اه» آمده که به معنی هستی است. اهورا یعنی هستی بخش، ویریه واژه ایست که در اوستا به گونه همبند بسیار می‌آید مانند: «خشتربایی ویریبایی» یا «شهریور» ویریه در اوستا به معنی کشش است. پس «اهوویری» یعنی کشش هستی بخش، یعنی همان نیروی بزرگی که هستی بر پایه آن استوار است. همان نیرویی که زمین را به گرد خورشید و رخشیزه را به گرد هسته میانین می‌چرخاند، همان نیرویی که ماده‌های خوراکی را از روده‌ها به درون خون می‌برد. همان نیرویی که مرد را به زن و زن را به مرد می‌کشاند، همان نیرویی که از درون زمین همه چیز را در زمین استوار می‌کند و سرانجام همان نیرو و هنجار و سامانی که از کهکشانها تا جهان خردیزی^۱ را برپا می‌دارد. در اوستا، رد یک معنای فزرانی دارد و آن نیرویی است که جهان زمینی را برپا می‌دارد. رد گیاه، رد آب، و ردهای دیگر که در اوستا شمار آنها ۳۳ است. سی و سه ردی که در اوستا آمده همه نمودها و نیروهایی است که هستی زمینی را برپا

۱. ذره‌ای

می‌دارند.

واژه «اشا» که پس از رد می‌آید معنای سامان و هنجار را دارد. اشا در اوستا دارای معنای بسیار گسترده است. اشا هم معنای هنجار جهان هستی را دارد و هم راستی را و از اینرو در برگردان اوستا در هر جا می‌باید روشن کرد که اشا معنای هنجار و سامان را می‌دهد یا معنای راستی را که اشا در این بند به معنای سامان و هنجار است که واژه رد «رتوش اشا» را می‌توان هنجار فرمانروا بر هستی مادی دانست که با رویکرد به این معنی و با دریافتن معنی بند یک و برگردان واژه «یتا» که معنی همچنین را می‌دهد می‌توان درونمایه دو بند را چنین گفت: میان کشش و نیرو و هنجار هستی همادین یا خرد همادین و جهان مینو، و هنجار و سامان نیروی هستی بخش مادی هماهنگی و یکسانی هست و با بگفته دیگر هنجاری که بر جهان هستی و جهان مینو فرمان می‌راند زندگی و سرشت مردمان و جهان مادی را نیز زیر فرمان دارد، که روشن است این برگردان، برگردان واژه به واژه نیست، برگردان و گزارش است و چرا به جای برگردان واژه به واژه برگردان گزارش آمده است؟ پایه اش اینست: در گذشته زبان و واژه‌های زبان گسترشی نداشت و از این رو بار یک واژه از دید معنا بسیار بود و یک واژه چندین معنا را می‌رسانید، مانند واژه «شیر» در زبان امروز فارسی. فزون بر این در گذشته ابزار نوشتن و پراکندن نوشته‌ها مانند امروز نبود و می‌باید واژه‌ها در سینه‌ها بماند. از این رو گوینده می‌بایست که در گفته‌هایی کوتاه معناهای فشرده‌ای را بگنجانند. با رویکرد به این دو نهند، در نوشته‌های کهن معنی‌های ژرف و گسترده

در واژه و گفته‌های کوتاه می‌آمد، از این رو در برگرداندن نوشته‌های کهن می‌باید درونمایه نوشته را دریافت و آنها را با رویکرد به درونمایه به فارسی امروزی در آورد که البته اینکار از برگردان به معنای راستین به دور است، اما چه می‌توان کرد که درباره اوستا می‌باید این روش را به کار برد.

«ونگهوش دزدامننگهو» یعنی منش نیک داده که می‌توان همان منش نیک گفت. «ونگهوش مزدایی» انگهوش باز از ریشه اه گرفته شده که معنای هستی را می‌دهد.

«شیکی اوتنام» یعنی کردار، کردار هستی مزدایی» این بند پیچیدگی بسیاری دارد که می‌باید درونمایه آنرا با رویکرد به بندهای پیش پیدا کرد و این درونمایه با رویکرد به واژه هستی و مزدایی و با رویکرد به منش، باز همان سامان و هنجار هستی است، از اینرو برگردان دو بند می‌شود منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند.

اینها برگردان و گزارش سرود «اهون ور» بود که همانگونه که گفتم برگردان نیست و برگردان و گزارش است، و دیگر اینکه در برگردان، رویکرد به درونمایه فزرانی و ویدشی بیشتر بوده است. زیرا من بر این باور هستم که اوستا دفتر فزرانی و سرچشمه دیدگاههای فزرانی و ویدشی ایرانی است و دیگر اینکه باز می‌گویم با ارج نهادن به برگردانهای دیگر، درباره برگردان خود نیز هیچ‌گونه پی‌وزری^۱ ندارم؛ چه بهتر که خوانندگان گرامی با خرده‌هایی که می‌گیرند و با

یادآوریهایی که می‌کنند برگردان را درست‌کنند. زیرا اوستا برماند دیرین روزگار است و هرچه در روشن ساختن و شناساندن اوستا کوشش بیشتری شود شایسته‌تر و ارزنده‌تر خواهد بود.

رهنمودهای یتاهو

برگردان یتاهورا آوردم، اینک بسینیم در این سرود چه رهنمودهایی هست و خَلند^۱ این رهنمودها در زندگی انسان چیست؟ که در پاسخ این پرسش گویم: یتاهو با برگردان زیر دارای هفت رهنمود در هفت زمینه جهان‌بینی و زندگی است و ویژگی این رهنمودها این است که از مرز جا و زمان بیرون است؛ بدین معنی که این رهنمودها در هرگامه زندگی انسان و در هر جا و هر زمان می‌تواند بکار بسته شود و در هرگامه و در هر جا ویژگی و استواری و جاودانگی خود را دارد. رهنمودهای یتاهو چنین است، که در آغاز خود سرود را می‌آورم و سپس آنرا باز می‌کاوم.

هنجاری که برجهان هستی فرمان می‌راند زندگی و سرشت مردمان را نیز زیر فرمان دارد. منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند و توانائی راستین را کسی دارد که برخواستهای ناهنجارش چیره باشد.

راستی هنجار هستی.

راستی مایه خوشبختی است.

سرود دارای هفت پایه زیر است:

۱. تأثیر

- ۱- باور داشتن به بودن هنجار و سامان در جهان هستی.
 - ۲- باور داشتن به هماهنگی هنجار هستی با هنجار فرمانروا بر روان و منش انسان یا باور داشتن به هماهنگی هنجار فرمانروای جهان مینو با هنجار فرمانروا بر جهان مادی.
 - ۳- باور داشتن به هماهنگی هنجار هستی با هنجار زندگی هازمانی و کدیوری انسان.
 - ۴- باور داشتن به اینکه نیکی پیروی از هنجار هستی و بدی پیروی نکردن از آنست.
 - ۵- باور داشتن به اینکه توانائی، چیره شدن بر خواستهای ناهنجار و ناتوانی چیره شدن ناهنجاریها بر خرد و اندیشه است.
 - ۶- باور داشتن به اینکه بالاترین و ارزنده‌ترین فروزه‌ها که نمایشگر هنجار هستی است فروزه راستی است.
 - ۷- باور داشتن به اینکه راه در جهان یکی است و آن راه راستی است. خوشی راستین در پیروی از فرزه راستی است.
- اینهاد پایه‌های فرهنگ مزدیسنا است و اگر به‌روند اندیشه و جهان‌بینی ایرانی در درازنای تاریخ بنگریم پیوسته با چنین مایه‌ای از جهان‌بینی و اندیشه و گفتار و کردار روبه‌رو می‌شویم.
- هنگامیکه مولوی می‌گوید:
- غیر این عقل تو حق را عقل‌هاست
که بدان تدبیر اسباب شماست
- مولوی باور داشتن به بودن هنجار هستی را می‌نمایاند و یا هنگامی که حافظ گوید:

چون کار جهان یکسره برمنهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
باز همین سخن را باز می گوید.
باز هنگامیکه مولانا گوید:
چرخ گردان که اندر جستجوست
حال او چون حال فرزندان اوست
از هماهنگی هنجار هستی با هنجار زندگی مردمان در زمینه های
گوناگون سخن به میان می آورد. و یا هنگامیکه حافظ گوید:
مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بسی پاشاهی کنم در گدایی
درست مانند آنست که می گوید: «توانایی راستین را کسی دارد که
برخواستهای ناهنجارش چیره باشد.»
و درباره فروزه راستی و نقش راستی در خوشبختی نیز سخن
آنچنان فراوان است که نیازی به آوردن نمون نیست.
اینک درباره هریک از پایه های یاد شده گفتگوی کوتاهی می کنیم.

هنجار هستی

آیا جهان هستی از هنجار و سامان و رایشی ویژه پیروی می کند و یا
جهان چنین نیست و هیچ هنجاری بر آن فرمان نمی راند؟ پاسخ این
پرسش را باید در دانش جستجو کرد. دانش در زمینه های گوناگون این
فراپرس را فرادید می نهد که در جهان هستی هیچ چیز بیرون از هنجار
نیست. هیچ رویدادی از جهان خریداری گرفته تا جهان کهکشانش.

سنگینی یک رخشیزه ۹۲۷۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ گرم است و میان بر ۱ جهان ۶۰ میلیارد سال فروغی است. در جهان میلیاردها کهکشان هست که کهکشانی که هنداد خورشیدی ما در آن هست یکی از آنهاست. خورشید، با میانگاه^۲ کهکشان ۱۰/۰۰۰ سال فروغی دوری دارد.

این جهان بی پایان برپایه سامانی استوار است که اندیشه از انگاشت آنهم ناتوان است تا چه رسد به دریافتنش. در جهان نژادین و زیستی نیز شگفتی‌ها هست. در هر بار نزدیکی ۴۰۰ میلیون گشناب مرد به زهدان زن ریخته می‌شود که یکی از آنها درون تخمک زن می‌شود و گشناب بسته می‌شود. در هر گشناب زن نژاد آورها^۳ است که با همه خردی که دارند همه ویژگی‌های تنی و تا روانی پدر و مادر را به فرزند فرا می‌دهند.

از این نمودها می‌توان هزار هزار نمودن آورد و دانش در زمینه‌های گوناگون هزار هزار نمونه‌ها وافته‌ها دارد که برآمد همه این نمونه‌ها اینست که جهان پیرو رایش و سامان و هنجار است و یک نیروی بی پایان در نیافتنی که نیروی هستی و آفرینش، یا خرد همادین است بر جهان فرمان می‌راند و این نیرو همانست که در فرزندان زرتشت به نام «هورامزدا» خوانده می‌شود. اهورا یعنی هستی بخش و مزدا یعنی دانا، درونمایه اهورامزدا از دید فرزانی یعنی نیروی بهنجار و بخرد هستی بخش، یعنی نیرویی که در جهان هست و آن نیرو، سامان دارد

۲. مرکز

۱. قطر

۳. کروموزوم

و هستی‌بخش و آفریننده است و از همین جاست که در جستار خدانشناسی، همانگونه که گفتیم راه زرتشت از دیگر راهها جدا می‌شود. زرتشت هنگامی که از خدا سخن می‌دارد هرگز دیدش به هستی‌وری آدمی‌گون برنشسته در آسمانها نیست و رویکرد به آن نیرویی دارد که هستی می‌بخشد و از دانائی که همان خرد باشد برخوردار است. همین اندیشه است که با نام «خرد همادین» در ویدش ایرانی دوباره بازگو می‌شود:

به گفته مولوی:

این جهان یک فکرت است از عقل کل

عقل چون شاه است و صورتها رسل
و بهتر است در اینجا گفته‌ای را که درباره خدانشناسی زرتشت هست بیاورم. می‌گویند: گشتاسب در پی شناختن هستی و آغاز هستی و آفریننده هستی بود. نامه‌ای به فرزانشان هند نوشت و پرسش خود را با آنها در میان نهاد و آنها پاسخ دادند که در سرزمین شما فرزانه‌ای هست بلندآوازه و آسمان پایه به نام زرتشت که دشواری و پرسش شما را پاسخگوست، پرسش خود را با او در میان نهید. گشتاسب نامه‌ای به اشوزرتشت نوشت و پرسش خود را با او در میان نهاد. زرتشت در پاسخ گشتاسب یک دانه گندم و یک برگ سبز فرستاد. گشتاسب از این پاسخ چیزی درنیافت و دوباره نامه نوشت و باز زرتشت برگ سبز و دانه گندم را فرستاد تا سرانجام کار به گفتگو کشیده شد و زرتشت گفت این نیرویی که جهان را به پا داشته همان نیرویی است که در دل این برگ و دانه گندم نهفته است. برگ سبز و

دانه گندم، بیجان می‌نماید که هردو جان دارند، برگ سبز از دل درخت سرزده است و دانه گندم چون به زمین افتد سبز می‌شود و می‌روید و خود دوباره دانه می‌دهد و دانه‌اش به ما زندگی می‌بخشد و بدینسان در دل جهان و همه نمودهای آن نیروی هست ناپیدا و دارای کنش و آفرینش. این نیروی ناپیدای بیکران ناپسودنی، نادیدنی، جاودانه همان است که هستی را پدید آورده است نیروئی که اهورامزدا نامیده می‌شود.

با همین دریافت است که زرتشت و فرهنگ زرتشتی برای شناخت خدا به گیتی می‌نگرد و در دل گیتی نیروی آفرینش یا چهره خدا را می‌بیند. به راستی می‌توان گفت خورشید نیایش ماه نیایش و دیگر نیایش‌ها که در اوستا هست از زیباترین سرودها و نیایش‌هاست. چه اندازه ژرف و زیباست که انسان خورشید و ستارگان و درخت و آب و گیاه را به نام دربردارندگان نیروی آفرینش بشناسد و مردمان را به شناخت آنها فرا بخواند. و باز چه اندازه همانندی هست میان گفتار زرتشت و گفتار اندیشمندان و ویدایان ایرانی. سعدی گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هرورفش دفتری است معرفت کردگار

و یا باباطاهر:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم به دریا بنگرم دریا ته وینم

به هر جا بنگرم کوه در و دشت نشان از قامت رعنا ته وینم

و یا گفته حافظ

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
صوفی از خنده می در طمع خام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

و از عطار

تویی معنی و بیرون تو اسم است
تویی گنج و همه عالم طلسم است
زهی فرّ حضور نور آن ذات
که بر هر ذره می تابد ز ذرات
تو را بر ذره ذره راه بینم

دو عالم ثم وجه‌اله بینم
بهر است دربارهٔ هنجار و باوری که در فرهنگ ایرانی دربارهٔ هنجار
هست بیشتر سخن بداریم.

خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و اتاقی را که در آن نشسته‌ایم و
زمینی را که بر روی آن زندگی می‌کنیم، به دیده آوریم، خانه و اتاق و
زمین چگونه پدید آمده‌اند و برستی که آنها را پدید آورده است
چیست؟ بیدرنگ در پاسخ می‌گوئیم: هنجار، اتاقی که شما در آن
نشسته‌اید بر اثر سائیز رازومر^۱ بریاست و برستهای وابسته به ساخت
و ساز است که اتاق ساخته می‌شود و اتاق می‌ماند. اگر در مارش
وابسته به ساز و کار و یا نقشه مهرازی^۲ اتاق مهراز کمی بلغزد و یا
به گفته دیگر به هنجار ساختمان رویکردی نمی‌شد و دیوارها راست

۲. معماری

۱. ریاضی

بالا نمی‌رفت و طاق به درستی زده نمی‌شد و یا مایگانی^۱ که به کار رفته کمتر و یا بیشتر از آنچه می‌باید بکار می‌رفت اتاق بالا نمی‌رفت و اگر می‌رفت فرو می‌ریخت. پس در اتاق و ساختن و پدید آمدن آن دو چیز هست: یکی مایگان مانند آهن و سیمان و گچ و سنگ و چوب و دیگر بریستهای وابسته به اندازه‌گیری ساختمان یا هنجار ساختمان. اگر شما اندازه‌ای مایگان ساختمانی را بدون سامان و به هنجار روی هم بریزید هرگز ساختمانی بدست نخواهد آمد. ساختمان و اتاق و پایه هنگامی ساخته می‌شود که مایگان بر پایه سامان و مارش و هنجار ویژه‌ای کنار هم و روی هم گذاشته و چیده شود. پس در کار ساده ساخت یک اتاق و یک ساختمان ما به بودن هنجار پی می‌بریم و به ژرفی باور می‌کنیم که باید هنجار باشد. و اما مایگان چیست؟ شاید در اینجا گفته شود که مایگان اندازه‌ای ماده‌های گوناگون است و در آنجا دیگر هنجاری نیست. که در پاسخ گویم: هنگامی ما می‌گوییم: مایگان ساختمانی و یا ماده‌های ساختمانی، گرچه در دید نخست ماده‌های گوناگون را به دیده داریم، اما از دید دانش با هنجار روبرو هستیم. می‌دانیم که در جهان گیتی یکصد و چند بن پار هست که همه ماده‌هایی که در گیتی هست از همبندی آن بن‌پارها به دست می‌آید، پس مایگان ساختمانی یعنی توده‌ای از بن‌پارهای گوناگون که به چهرهای گوناگون با هم همبندی شده‌اند و ماده‌های گوناگون را پدید آورده‌اند. و اما بن‌پارها چیست؟ بن‌پارهای گوناگونی که در گیتی هست هریک همادی است از پاریز و پاریزها هم چیزی نیستند جز

هماد به هنجار و سامان رخشیزه‌ها و نتارها، بدین سان که در بن پاره‌ای به نام آبزانه^۱ یک پاریز آبزانه است که در آن یک رخشیزه بگرد هسته میانی می‌چرخد. و بدین سان هریک از بن پاره‌ای سد و چندگانه که در گیتی هست همبندی از شماری رخشیزه است که بگرد هسته میانی در گردشند و شمار همین رخشیزه‌ها و هنجاری که بر هریک از آنها فرمان می‌راند پاریز یک بن پار را پدید می‌آورد. پس ماده‌ها و مایگان ساختمانی یک اتاق یعنی گردآمده‌ای از مادیز^۲ و پاریز و رخشیزه‌های گوناگون که با هنجاری استوار در کنار هم ایستاده‌اند که اگر این هنجار و سامان به هم بخورد ساختمان مادیز و پاریز نیز به هم خواهد خورد. پس تا اینجا یک اتاق یعنی شماری سانیز وابسته به مایگان ساختمان یا هنجار ساختمان و شماری سانیزهای وابسته به همبندی و چیستی ماده‌ها و بن پاره‌ها یا هنجار بن پاره‌ها که در هماد، اتاق می‌شود هنجار. اینک می‌رسیم به زمینی که در آن زندگی می‌کنیم. زمین یعنی توده‌ای از بن پاره‌های بهنجار که با هنجاری استوار بگرد خورشید در گردش است که اگر خردیزی در این گردش پس و پیشی پدید آید و زمین بیش یا کمتر از تندی ویژه‌ای که دارد بگرد خورشید بگردد و به آن نزدیکتر و یا دورتر شود همه پایه زندگی در زمین در یک دم بهم می‌ریزد و زمین دیگری پدید خواهد آمد که با زمینی که امروزه ما در آن زندگی می‌کنیم دوگانگی بسیار خواهد داشت. پس زمین نیز یعنی هنجار. خورشید نیز که زمین فرزند آنست و بگرد آن در گردش است بر پایه هنجار، فروزان و تابناک و گرم است که اگر این هنجار

۱. هیدروژن

۲. مولکول

نباشد و یا روزی از میان برود دیگر ما نه خورشیدی خواهیم داشت و نه زمینی و نه جانوری و نه انسانی و نه زیستی. پس خورشید هم یعنی هنجار. کهکشانشان نیز برپایه هنجار استوار است و جهان هستی نیز به همین که از این گفته‌ها به چه برآوردی می‌رسیم؟ همان نهدی که در سرود «یتاهو» آمده است:

هنجاری که برج‌جهان هستی فرمان می‌راند... جهان هستی جهانی است بهنجار، برج‌جهان هستی هنجار فرمان می‌راند و در جهان هستی هیچ چیز بیرون از هنجار نیست.

جهان هستی و انسان

برآمد دیگری که از سرود «یتاهو» بدست می‌آید اینست که میان هنجار هستی و هنجار سرشت و روان مردمان هماهنگی هست و هنجاری که برج‌جهان هستی فرمان می‌راند سرشت آدمی را نیز زیر فرمان دارد. و این نهند یعنی همبستگی انسان با جهان هستی یکی از بفرنج‌ترین، پیچیده‌ترین فرآبرسه‌های فرزانی است که از دیرباز درباره آن دیدگاه‌های گوناگونی گفته شده است که در این باره باز اندیشه درست اندیشه‌ای است که در اوستا و در سرود یتاهو آمده است.

برپایه سرود یاد شده، انسان با جهان هستی همبسته است و چونان پاره‌ای از جهان هستی از همان هنجار فرمانروا برج‌جهان هستی پیروی می‌نماید که بهتر است این گفته روشن شود.

انسان چیست و کیست و در جهان هستی چه پایه و جایی دارد و همبستگی او با دیگر نمودهای هستی چگونه است؟ درباره این

پرسش دو دیدگاه هست. یکی آنکه انسان برزبر هستی است و دیگری آنکه انسان پاره‌ای از هستی است. در اندیشه نخست انسان هستیوری برتر از همه باشندگان است. در اندیشه دوم انسان پاره‌ای از جهان هستی است و هستی او با هستیوران دیگر همبستگی دارد و زندگی او بسته به این همبستگی است. در پرهونهای^۱ بهم پیوسته زیست، گیتی و جانور و انسان بهم پیوسته‌اند و زندگی یکی بدون دیگری شدنی نیست و هم گیتی و هم جانور و انسان از یک بریست و هنجار یکسان پیروی می‌کند. به گفته دیگر در این دیدگاه در هندسه هستی که همه چیز هنجار و سامان دارد، انسان یکی از پایه‌های این هندسه است و ساخت و بافت روانی او از هندسه هستی جدا نیست و از آن پیروی می‌کند. برای اینکه ژرفای اندیشه یاد شده و همچنین ژرفای سرود یتاهو از دیدگاه جهان‌شناسی و جهان‌بینی آشکار شود در زیر سخنی از کتاب ارزنده «فیزیک و فلسفه» که با زمینه‌های جستار ما همبستگی دارد آورده می‌شود:

«با وجود اینکه تئوری کوانتوم نشان می‌دهد که اصل علیت در جهان بیجان حکمفرما نیست معذک این اصل عقیده اکثریت وسیع علمای فیزیک امروزه است. چنانچه پلانک واضح تئوری کوانتوم در کتاب خود به نام «علم به کجا می‌رود» می‌نویسد: هیچ تذکره‌نویسی سعی نخواهد کرد که مسئله انگیزه‌های حاکم بر کارهای همزمان خود را به وسیله انتساب آنها به صرف بخت و اتفاق حل کند. به ظن قوی وی عدم توانائی خود را در این باب ناشی از فقدان مصالح اصلی آن

می‌داند و یا اعتراف خواهد کرد که قدرت نفوذ روحی وی توانائی غور در ژرفای این انگیزه‌ها را ندارد. و در زندگانی عملی روزانه روش ما نسبت به همگان مبتنی بر این فرض است که سخنان و رفتار آنان ناشی از علل مشخصی است که سرچشمه این علل برای ما قابل کشف نیست. اصل علیت حتی در عالی‌ترین سطح توفیق روح انسانی باید معتبر شناخته شود.

ما باید قبول کنیم که روح هریک از نوابغ ما ارسطو، کانت، لئوناردو داوینچی، گوته، بتهوون، دانته یا شکسپیر حتی در بلندترین پرواز یا در عمیق‌ترین غور فکری مقهور حکم قانون علیت و ابزاری در دست ناموس قاهری است که بر جهان حکم فرماست.^۱

در همان کتاب از قول انیشتاین نقل شده است که: به راستی نمی‌فهمم وقتی از روی اراده سخن می‌گویند مقصود مردم چیست. من احساس می‌کنم که می‌خواهم بپیم را روشن کنم و اینکار را می‌کنم ولی چگونه می‌توانم این امر را با تصور آزادی پیوند دهم؟ آنچه در قفای فعل میل به روشن کردن پیپ است چیست؟ یک فعل دیگر خواستن؟ شوپنهاور گفته بود:

آدمی آنچه را که می‌خواهد می‌تواند اما نمی‌تواند خواهش خود را بخواهد.

فلسفه جدید نیز ظاهراً به همین نتیجه رسیده است که از قانون (یا تقدیر) گریزی نیست. بالنتیجه مسئله مورد بحث کنونی این نیست که آیا ما آزاد هستیم بلکه مسئله این است که چرا فکر می‌کنیم آزادیم.

۱. فیزیک و فلسفه: اثر جی. ا. ج. چنبر. ترجمه مهندس علیقلی بیانی.

دیدیم چگونه الکزندر عالم را به طبقات که در مراحل مختلف تحولند تقسیم می‌کند. یعنی جای - گاه یا فضا - زمان - ماده - حیات - روح - الوهیت یا دومی در عین اینکه تمام رویدادها را محتوم و مقدر می‌داند براین عقیده است که ساکنان هریک از طبقات عالم ممکن است خود را آزاد حس کنند و حال آنکه شاهد عدم آزادی حاکم بر طبقات پایین‌تر از طبقه خود باشند. اتم‌ها که طبقه پیش از زیرین هستند خود را آزاد حس می‌کنند در حالیکه در نظاره برعالم جایگاه می‌بینند که در آن آزادی امکان ندارد.

ما سابقاً تشبیه اسپه‌نوزا را یادآور شدیم که گفته بود کلوخی که در هوا پرتاب شده است اگر بتواند دست کلوخ‌انداز را فراموش کند خود را آزاد خواهد شمرد، بدینسان ما خود را آزاد می‌پنداریم و حال آنکه عمل ماشین‌ها و حتی نباتات را که طبقات بلافاصله پایین‌تر از ما هستند محترم و مقدور می‌شماریم. و باز خدا که از افق دورتر ناظر فعالیت‌های ماست خود را آزاد حس می‌کند ولی شاهد بی‌اختیاری ماست. بسیاری از فلاسفه بدون اینکه چنین طرحی را تفصیلاً بپذیرند متفقند که ما برای فکر در این باره که خود خواهش‌های ما، یعنی سرچشمهٔ افعالمان به سبب گذشته بر ما تحمیل شده‌اند تأمل نمی‌کنیم. از طرف دیگر چون ما درباره حس آزادی دیگران احساس حضوری بیواسطه را نداریم می‌بینیم که افعال آنها به سبب گذشته ایشان بر آنها تحمیل شده است ولی افعال را غیر اختیاری می‌شماریم.^۱

۱. از همان کتاب

این بود پژوهشی از کتاب «فیزیک و فلسفه» که یکی از ارزنده‌ترین کتابهای فرزانی است. در این کتاب که تازه‌ترین برداشتهای فرزانی برپایه دانش جهان آورده شده می‌بینیم که در همبستگی انسان و جهان، فراپرس پیوستگی انسان و پیروی انسان از هنجار هستی به‌خوبی روشن شده است. و گفتنی است که این برداشت درست با دیدگاه فرزانی فرهنگ ایرانی هماهنگی دارد. در فرزانی چه در فرزانی یسنا و چه در فرزانی عرفانی و در سایر دبستانهای فرزانی که مایه ایرانی دارد، دیدگاه همان است که گفتیم. باور داشتن به هنجار هستی، یگانگی انسان با هستی و پیروی انسان از هنجار هستی و همانندی و پیوستگی «جهان اکبر» با «جهان اصغر» همانگونه که بارها گفتیم این دیدگاه درونمایه سرود یتاهواست که پایه فرهنگ مزدیسناست.

منش نیک و توانایی راستین

بخش یکم سرود «یتاهو» را آوردم و دریافتیم که برپایه این سرود، در جهان هستی سامان و هنجار هست و هنجاری که برجهان هستی فرمان می‌راند زندگی و سرشت مردمان را نیز زیر فرمان دارد. در بخش دوم سرود می‌رسیم به نهند منش نیک و توانایی راستین که در این باره گفتگو می‌کنیم.

با خواندن بخش نخست سرود و باور داشتن به بودن هنجار و سامان در جهان هستی و هماهنگی سامان هستی با سامان منشی و روانی، این اندیشه پدید می‌آید که جهان، جهانی است ناآزادکام^۱ و در

این جهان، آدمی را آزادی نیست، که به دنبال این برداشت، اندیشه دیگری پدید می‌آید، هنگامی که جهان، جهان ناآزادکامی بود، پس نیک و بد و پاداش و کیفر نادرست است و هرچه در پیشانی و سرنوشت هرکس نوشته شده باشد همان می‌شود و خواست و آزادی در میان نیست. این برداشت نخستین است که انسان از سرود یتاهو می‌کند و در شگفت می‌ماند که برآستی فرزندان زرتشت درباره ناآزادکامی و آزادکامی و آزادی و خواست چیست و سرگردانی وی هنگامی بیشتر می‌شود که در می‌یابد سرود «سروش واژه» که نخستین سرودی است که یک زرتشتی به هنگام کشتی بستن می‌خواند با واژه «فرورانه» آغاز می‌شود. فرورانه مزدیسنی تکششو. برمی‌گزینم کیش مزدیسنا را که آورده زرتشت است و کیشی است که نکوهنده خدایان پنداری دروغین و ستایشگر آفریدگار هستی بخش داناست. «واژه «ور» که در واژه «باور» بجا مانده به معنای گزینش است و در «سروش واژه» یک زرتشتی می‌گوید: برمی‌گزینم کیش زرتشتی را، که درونمایه این گفته اینست که یک زرتشتی اندیشیده و پس از اندیشیدن به کیش زرتشتی رو آورده است. با گفته بالا و همچنین با رویکرد به سرودهای دیگر مانند سرودی با این درونمایه که: «هرمرد و زن از شما با گوشه‌ایتان بشنوید و بیندیشید و راه درست را برگزینید» می‌بینیم که کیش زرتشتی برپایه آزادی خواست است و حال آنکه بخش نخست سرود یتاهو جز این می‌گوید: این خرده‌گیری که گفته شد، از برداشت نخستین سرود «یتاهو» به اندیشه می‌آید، اما اگر کمی بیشتر درباره سرود بیندیشیم و به ویژه به بخش دومین آن برسیم می‌بینیم که در این

سرود با باور داشتن به بودن هنجار، به آزادی خواست رویکرد می‌شود. «منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند و توانایی راستین از آن کسی است که برخواستهای ناهنجارش چیره باشد.» از این تکه و از اینکه سخن از «خواستهای ناهنجار» به میان آمده روشن می‌شود که سرود یتاهو درباره ساختمان روانی انسان پدید آمدن خواستهای ناهنجار را شدنی می‌داند و این گفته‌ایست بسیار درست که درباره آن می‌گوییم. در فرزنان، جستار ژرفی هست درباره همبستگی اندیشه انسان با جهان چهرانی و مادی بیرون از اندیشه. در این جستار گفته می‌شود که اندیشه آدمی ساخته و پرداخته بازتاب سازه‌های چهرانی جهان بیرون از اندیشه است، اما خود این بازتابها دارای چیستی ویژه‌ای می‌گردد که آنرا از جهان چهرانی بیرون از اندیشه جدا می‌سازد. و چرا این پدیده در اندیشه پدید می‌آید؟ برای بودن نیروهایی مانند پندار و انگیزه و سهش و همین نیروها است که در برابر خرد می‌ایستند که اگر کفه این نیروها بیشتر شد خرد را از هنجار بیرون می‌کند. و اینجاست که پای پرورش خرد و توانا کردن خرد به میان می‌آید و این همان نهدی است که در فرزنان «شهریور» یا «خشترایی و ئیریائی» هست. دانستیم که سومین گامه در راه بالندگی روانی و منشی در کیش زرتشتی رسیدن به «شهریور» است و شهریور یعنی شهریار برخواستها، همان چیزی که حافظ گوید:

سالها بندگی و خدمت رندان کردم

تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

و این پادشاهی و یا به زندان کردن آز نمی شود مگر با پرورش خرد و نیرومند کردن خرد. از اینرو از دیدگاه سرود یتاهو درست است که جهان، جهان ناآزادکامی و سامان و خواست است اما روان و اندیشه انسان به گونه ایست که می تواند از هنجار راستین خردش بیرون آید و انسان می باید دارای آن اندازه توان خرد و اندیشه باشد که برخواستهای ناهنجارش چیره باشد. از اینرو جهان روان و منش در کیش زرتشتی و ویدش ایرانی جهان ناآزادکامی نیست و جهان آزاد است. در فرهنگ زرتشتی می خوانیم:

ای زرتشت سپنتمان پاکی و راستی از آغاز آفرینش نیکوترین چیزهاست، آئین مزدا آئین راستی است. هرکس می تواند با اندیشه و گفتار و کردار نیک فروغمند گردد.

کسیکه بر روان خود چیره نشد بر هیچ چیز چیره نخواهد شد. هرگفتار و کرداری را با ترازوی خرد بسنجید و آنگاه اگر نیک آمد به پیروی آن پردازید. «گاتها»

راستی، سامان روانی

سرود اهونور و «اشم وهو» به درونمایه ای بسیار دلکش و زیبا و ژرف: «راستی هنجار هستی است، راستی مایه خوشبختی است» می رسد و این همان گفته ایست که سنگ پایه آیین و منش زرتشتی است. همانگونه که گفتیم واژه اشا در اوستا معنا و درونمایه بسیار ژرفی دارد. یک درونمایه اشا سامان جهان هستی است، درونمایه دیگر، سامان روانی است که راستی نامیده می شود، درونمایه دیگر،

سامان هازمانی است که داد نام دارد و درونمایه دیگر، سامان نزادین است که زیبایی نام دارد و درونمایه دیگر آن هم پاکی و پارسائی است. از اینرو هنگامی که می‌گوئیم: اشاء، یعنی: سامان هستی، سامان روانی (راستی)، سامان هازمانی (داد)، سامان نزادین (زیبایی) و پاکی و پارسایی. و آنچه در همه درونمایه‌های یاد شده هست هنجار و سامان است، زیرا هنگامیکه می‌گوئیم راستی، یعنی هماهنگی و سامان میان اندیشه با گفتار و کردار. هنگامیکه می‌گوئیم داد یعنی بودن هر چیزی به جایش و به گاهش و هنگامیکه می‌گوئیم زیبایی یعنی سامان و هماهنگی. از اینرو هنگامیکه سرود «اهونور» و «اشم و هو» می‌گوید: «راستی هنجار هستی است» یعنی جهان هستی برپایه سامان استوار است و هستی روانی آدمی نیز از هنجار پیروی می‌کند و برستهایی که بر سامان جهان هستی فرمان می‌راند روان آدمی را نیز زیر فرمان دارد و این گفته‌ایست که با بررسی‌ها و پژوهشهای روانشناسی امروز هماهنگی دارد. روانشناسی امروز می‌گوید همانگونه که در تن آدمی هنجار و سامان بسیار باریک و ویژه‌ای هست بگونه‌ای که اگر کوچکترین ناهنجاری در یک گوشه تن پدید آید تن بیمار یا بی‌سامان می‌شود، روان آدمی نیز پیرو سامان است، بگونه‌ای که اگر کوچکترین کبشی^۱ در روان پدید آید بی‌سامانی آنرا فرا خواهد گرفت، که این بی‌سامانی اگر درباره تن بیماری نامیده شود درباره روان از دید اوستا کژی یا دروغ می‌گردد. که از این گفته درمی‌یابیم همانگونه که راستی در فرهنگ اوستایی دارای درونمایه

۱. انحراف

گسترده است، دروغ را نیز همین درونمایه هست. دروغ در اوستا یعنی ناهماهنگی میان اندیشه با گفتار و کردار و یا بی‌سامانی روانی که این گفته نیز از دید روانشناسی درست است. در روانشناسی امروز کژرویه‌های مانند دروغ، دشیادی^۱، فریبکاری، دغلی، چاپلوسی و دیگر کژرویه‌ها همگی روان‌نژندی یا بیماری‌های روانی خوانده می‌شود که همه آنها نشانه نابسامانی روانی است. یک آدم دروغگو کسی است که روانش گرفتار پریشانی شده و این پریشانی بگونه‌ای خودش را نمایان ساخته است. در بررسی می‌توان گفت که همانگونه که تب و لرز و زردی چهره و بار زیان نشانه نابسامانی تن است، دروغ و دیگر منشهای ناپسند هر یک نشانه نابسامانی روانی است و از همین جا در می‌یابیم که هنگامیکه اوستا راستی را بهترین فروزه‌ها می‌داند و می‌گوید در جهان یک راه هست و آن راه راستی است، چه سخن ژرفی گفته و آئین منشی خود را برچه پایه‌ای استوار کرده است، همان پایه‌ایکه سراسر فرهنگ زرین ایرانی را فرا گرفته است. برای نمونه چند مورد می‌آوردم:

از اوستا:

ای خداوند، با راستی ما را در پناه خود گیر تا روان پاک و منش نیک به سوی ما روی آورد.

تا مرا تاب و توان هست مردم را آموزش خواهم داد که به راه راست روند.

ای راستی شکوه منش راست را از آن من ساز.

کی ای مزدا سپیده دم پدیدار و مردمان به سوی راستی رو می‌کند.
به آن کسی باید گوش داد که از راستی برخوردار است، به آن دانایی
که درمان بخش زندگانی است.

از فردوسی:

همه راستی باید آراستن	زکژی دل خویش پیراستن
نماند براین خاک جاوید کس	ترا توشه از راستی باد و بس
گشادست برما در راستی	چه کوبیم خیره در کاستی
مکن دوستی با دروغ آزمای	همان نیز با مرد ناپاک رای
ز نیرو بود مرد را راستی	ز سستی دروغ آید و کاستی

راستی سنجه سامان روانی

راستی پایه منش زرتشتی است و به فرموده اشوزرتشت: راه در جهان یکی است و آن راه راستی است و بنا به سرودن «اهونو» و «اشم وهو»: راستی هنجار هستی است، راستی مایه خوشبختی است. درباره ارج راستی در فرهنگ ایرانی گفت و گو کردم و گفتم که راستی به نام بالاترین فروزه‌های آدمی در آیین مزدیسنا ستایش می‌شود و هرپارسای زرتشتی روزی چندبار در گاههای گوناگون روز و همچنین در آئین‌های ویژه و آفرینگان‌ها و ستایش‌ها و نیایش‌ها راستی را می‌ستاید و پرستش راستی و پایبند بودن به راستی را در روان و اندیشه و دلش استوار می‌کند. اینک باید دید چرا در دین زرتشتی راستی این همه گرانبها و والاست و آیا به راستی، راستی می‌تواند بزرگترین سنجه‌های نیکی قرار گیرد که در این باره جستار

زیر می آید.

از دیرباز و از همان زمان که آدمی به هازمان^۱ گرائید و زندگی هازمانی در پیش گرفت و شهروندی و شهرگرایی^۲ پدید آمد، پرسش نیکی چیست و بدی کدام است هم پیش آمد و هریک از دبستان‌های فرزانی و منشی و دینی درباره آن گفت و گو کردند و رای ویژه‌ای دادند. ارسطوی یونانی نیکی و فروزه برتر را در آدمی میانه‌روی می‌داند و می‌گوید در هر جستاری و هرکاری سه شیوه پدید می‌آید یکی فزون‌خواهی و فزون‌روی، دیگری کم‌روی و کم‌خواهی و میان این دو، میانه‌روی که به‌باور ارسطو میانه‌روی مرز درست نیکی و سنجه جدا کردن نیکی از بدی است. بی‌باکی، فزون‌روی، کم‌دلی و ترس، کم‌روی و میان این دو، دلیری، نیکی است. گشاده‌دستی فزون از اندازه، ولنگاری و بی‌بند و باری و تنگ‌چشمی، پستی است و میانه این دو بخشندگی، نیکی است. خشکی و تلخی در سخن و رفتار و وارونه آن لودگی فزون‌روی و کم‌روی است و میانه آن سنگینی و نرمی است. بدین سان ارسطو برای هر فروزه و کاری کمینه و بیشینه‌ای روشن می‌کند و هر دوی آنها را بد و میانه را ستوده می‌داند.

افلاتون دانش را بسالترین فروزه‌ها می‌داند و دین عیسوی تن‌دردهی ویدشی را؛ اگر به این روی تو سیلی زدند آن سوی رویت را نیز برای خوردن سیلی دیگری بگیر. نیچه فرزانه آلمانی نیکی را در توانایی فشرده می‌کند و می‌گوید: فروزه‌هایی چون فروتنی و نرمی و تن‌دردهی که مسیحیت نیک می‌داند چیزی جز فریب ناتوانها نیست

و این فروزه‌ها تنها سرپوشی است که ناتوانها بر روی ناتوانی‌های خودشان می‌گذارند. بودا همه رنجهای آدمی را از خواست می‌داند و نداشتن خواست را مایه خوشبختی می‌انگارد و نیکی را بی‌خواستی می‌داند. درباره این جستار رای و نگره و گفتار بسیار است که از آن درمی‌گذرم و اما زرتشت، زرتشت در میان همه فروزه‌ها می‌فرماید: راه در جهان یکی است و آن راستی است و بدین‌سان نیکی را در راستی فشرده می‌کند که برپایه سنجه‌های روانشناسی و هازه‌شناسی این رای درست‌ترین رای‌هاست. راستی یعنی هماهنگی میان اندیشه و گفتار و کردار و کسی می‌تواند به این درجه از والایی منش برسد که دارای روان استواری باشد و روان و اندیشه‌اش از هرگونه کژی و نادرستی بری باشد و کسی می‌تواند چنین روانی داشته باشد که در فراز و نشیب زندگی گرفتار روان‌پریشی نشده باشد و روانش همان باشد که سرشتش ساخته و پرداخته است که در این‌باره گویم: روان انسان برپایه و فرمان سرشت درست است و جز در بیماری‌های منشی و برماندی^۱ آدمی در سرشتش هیچ‌گونه کژی نیست. وهان این گفته درستی روان در بچه و اسکیموهاست که در آنها کژروی نیست. اما هنگامی که آدمی گرفتار فراز و نشیب‌های هازمانی شد و از پیرامون و هازمان خود بدی و کژی و نادرستی دید و یا رنج و گزند بدی بدان درآمد از راستی به دور می‌شود و کژ و نابسامان می‌گردد و نشانه کژی و نابسامانی روانی ناهماهنگی میان اندیشه با گفتار و کردار است که به چهره‌های دروغ، فریب، پیمان‌شکنی، دورویی و... درمی‌آید که

۱. ارثی

همه آنها چیزی نیستند جز نموده‌های دروغ، از این رو باید پذیرفت و به راستی و به ژرفی و با باور استوار پذیرفت که راستی سنجه سامانی روانی و درخ سنجه نابسامان روانی است و در جهان برای خوشبختی و بهزیستی آدمی راه یکی است و آن راه راستی است، راهی که اشوزرتشت فراراه آدمی نهاده است.

راه راستی چیست

در یسنا نیکی چیست و بدی چیست؟ دریافتیم که در فرهنگ زرتشتی و آرمان پارسایی نیکی در یک واژه فشرده می‌شود و آن راستی است.

اینک ببینیم چگونه می‌توان راستی را در آدمی پدید آورد و دروغ را در او نابود کرد که در این باره جستار زیر را می‌آورم.

انسان مانند همه هستیوران جهان و مانند خود هستی، هستیوری است بالنده. آدمی در روند بالندگی از فروغ برخاسته به ماده رسیده و گیاه و جانور شده و سرانجام پای به جهان انسانی گذارده است و در این جهان است که آدمی باز برگردونه زمان در روند بالندگی است که اگر راه درست برود، به گفته مولوی: آنچه اندر وهم ناید آن شود.

فرزان بالندگی در فرهنگ زرتشتی و آرمان پارسائی در فرزان فروهر و «خرداد» می‌آید. برپایه این فرزان جهان هستی و انسان پیوسته به پیش و به سوی بالندگی می‌رود و «خرداد» همان رسائی و خرمی است که آماج هستی و آماج هستی آدمی است. در فرزان ویدشی ایران که وارونه گفته دیگران، دنباله فرزان دیرین ایران است، فرزان

فروهر و خرداد با نام جنبش و جنبش گوهری بررسی می‌شود. فرزانه بزرگ و گرانبایه ایرانی ملاصدرا، صدراالمتألمین شیرازی در این باره گوید:

«سیر تکاملی یا ناموس نشو و ارتقاء در سرتاسر عالم کون و هستی محسوس و مشهود ماست زیرا احساس به کمالات مافوق و میل به تحصیل آن کمالات در سیر درونی و غریزی و طبیعی اوست و بنابراین توقف هر موجودی در یک حد معینی برخلاف طبیعت و ناموس ارتقاء است و یا بعبارت دیگر تعطیل در افاضه و یا سدباب فیض مخالف با غرض اصلی از ایجاد خواهد بود، بنابراین هیچ موجودی در هیچ حد از حدود توقف نکند بلکه هر موجودی بخصوص موجود ناقص الوجود به حکم فطرت و غریزه ذاتی، پیوسته به جلو است و مظاهر وجود نگران و به دنبال کمالی جدید روان باشد و بدین جهت در هر آنی تغییر صورت دهد و تبدیل هويت کند و از نقص به کمال برسد تا آنگاه که از هر نقصی تهی گردد و به کمال نهایی شود.»^۱

این گفته‌های نغز همان گفته‌هایی است که پایه و بنیاد آیین زرتشتی است. بر پایه آیین زرتشت جهان آورگاه دو نیروی سازنده و ویرانگر است و بالندگی هنگامی در زندگی آدمی روی می‌دهد که آدمی با نیروی ویرانگر بستیزد و به نیروهای سازنده رو کند. از این رو راستی در آدمی خود به خود به دست نمی‌آید مگر با دریافت درست و با آموزش درست و از همین روست که در آیین زرتشت آموزش از ارج

۱. اسفاز: نگارش جواد مصلح

بسیار برخوردار است. اشوزرتشت پیوسته مردمان را به آموزش درست فرا می‌خواند و از آموزش بد می‌پرهیزاند.

فرزان اخلاق زرتشتی

زیست این جهانی

یکی از ویژگی‌های فرزانی اخلاقی زرتشتی آن است که انسان را برای زیست این جهان و بهره‌برداری بایسته و درست از زیست این جهانی آماده می‌سازد و این درست وارونه فرزان اخلاقی بسیار آیین‌ها و کیش‌ها و فرزانه‌هاست که انسان را از رویکرد به این جهان باز می‌دارد و داشته‌های این جهانی را چیز نافرخته و بد و نادرست و کشنده پارسایی و پاکی می‌شناسد. این اندیشه‌ها و آیین‌ها فراوانند که خلند آنها را می‌توانیم در فرهنگ‌ها و اندیشه بسیاری از مردمان دریابیم. چکیده این اندیشه‌ها این است که «مرغ روان» در «فقس تن» گرفتار شده است و می‌باید انسان تن را رها کند که مرغ روان آزاد شود و به سرچشمه بنیادین خودش بیوندد. از این برداشت به ناچار این اندیشه و برآمد به دست می‌آید که داشته‌های مادی این جهانی نیز نکوئیده است و انسان می‌باید آنها را که «جیفه دنیوی» هستند رها کند و تنها به داشته‌های آن جهانی که جاودانه است رو کند.^۱

این اندیشه‌ها برای انسان تا چه اندازه زیانبار است و چگونه انسان را از ساختن و پرداختن و آباد کردن و شاد بودن و شاد زیستن باز می‌دارد نگاهی به سرنوشت تاریخی برخی از هازمانها و مردمان که

۱. اندیشه‌های مانی

گرفتار این اندیشه‌ها بوده و هستند زیان این اندیشه‌ها را آشکار می‌سازد.

اینک در برابر این اندیشه‌ها ببینیم اندیشه‌های زرتشتی چگونه است و چه سودی دارد؟ در دید نخست، فرزان زرتشتی، فرزانی است گیتی‌گرا و بهساز. همه نمودهای گیتی در فرزان زرتشتی ستوده است و برای هریک در اوستا سرود و یشت ویره‌ای هست. که این سرودها نشان‌دهنده گرایش است که آیین زرتشتی به گیتی و نمودهای هستی بخش و زندگی ساز گیتی دارد. جز این نمودها که گفتیم هرچیز نژادین که در این جهان به زندگی انسان یاری کند در آیین زرتشتی ستوده است. آب، گیاه، خاک و آتش در آیین زرتشتی ارجمند و آلودن آنها گناه است.

از دیدگاه گیتی‌گرایی آیین زرتشتی که بگذریم می‌رسیم به نهند زندگی و کار و کوشش و باز در اینجاست که آیین زرتشتی دفتر دیگری از زیست این جهانی و بهزیستی این جهانی بروی ما می‌گشاید. در آیین زرتشتی سرچشمه هستی و زندگی این جهانی کار است که ارجمند است و بیکاری گناه بزرگ. هرزرتشتی می‌باید تا پایان زندگی در کار و تلاش باشد و خودش و دیگران را از کار سازنده‌اش بهره‌مند سازد. به دست آوردن هرگونه دارایی و درآمدی جز از راه کارکردن در آیین زرتشتی نکوهیده و گناه است. در میان کارهای گوناگون، آیین زرتشتی به کار کشاورزی که هسته زیست کدیوری است ارج بسیار می‌نهد و کار کشاورزی را یک «اشویی» یعنی پاکی و پارسایی می‌داند «هرکه تخم می‌کارد اشویی بجا می‌آورد». و درباره کار کشاورزی در

فرهنگ زرتشتی آمده است: «ای انسان، اگر زمین را شیار نکنی و در آن تخم نیاشی زمین هرآینه بر تو نفرین خواهد فرستاد و گرسنه خواهی ماند و برای خوراک بردار این و آن خواهی ایستاد.» برپایه این گفته و سدها گفته‌های دیگر، آیین زرتشتی آیینی است برپایه آبادانی و اخلاق زرتشتی بهسازی روانی را از کار و کوشش و تلاش برای بهزیستی کدیوری آغاز می‌کند و این درست وارونه آن اندیشه‌هایی است که انسان را از رویکرد به زیست این جهانی بازمی‌دارد. از این رو در جهان امروز که همه کشورهای جهان از راه انجام دادن برنامه‌های بالندگی و گسترش کدیوری برای افزودن درآمد زادگانی^۱ و بالا بردن آسایش همگانی و بهزیستی همگانی تلاش می‌کنند، آیین زرتشتی آیینی است که می‌تواند به یاری مردم بیاید و منش بهسازی و شادی و کار و کوشش را در آنها بدمد و با کوششی که سرانجام آن بالا بردن دارایی و درآمد زادگانی است راه را برای آسایش و بهزیستی همگانی و گسترش فروزه‌های اخلاقی نیک باز کند.

دین و روند روانی

گفتم ویژگی آیین زرتشتی در این است که کیشی است که وارونه برخی کیش و دین‌ها زندگی مادی و دارایی و سرفرزای را نه تنها وانمی‌زند بلکه انسان را به کار و کوشش و بهره‌برداری از زندگی مادی شایسته فرا می‌خواند. در مینو خرد آمده است: «سستی را از خود دور ساز و گرنه تو را از کردار نیک باز خواهد داشت» و همچنین: «من

همواره با دیو تنبلی ستیزه خواهیم کرد زیرا بیکاری و سستی ما را آزرده و رنجور می‌سازد» این است اندیشه فرهنگ اوستایی درباره زندگی مادی و اما باید بی‌درنگ بگوییم که جز زندگی مادی فرهنگ زرتشتی زندگی مینوی را نیز به همین اندازه و بیشتر ارج می‌نهد و آن دارایی و زندگانی مادی را که از گوهر اخلاق و درستی برخوردار نباشند تباه‌کننده جان انسان می‌داند. که در این باره بهتر است گفتگوی بیشتری بکنیم.

دین و دینداری

رویکرد بزرگ فرهنگ زرتشتی درباره انسان پیدا کردن دین و پابند بودن به دین است، دین با درونمایه راستین آن. واژه دین در اوستا «دئنا» است که به معنی امری می‌توان آن را وجدان و یا به گفته ابن سینا نیروی «یابش» برگرداند. نیروی یابش نیرویی است درونی که مانند ترازویی نیک و بد را در درون و روان و اندیشه انسان می‌سنجد و انسان را به پیروی از نیکی فرا می‌خواند و یابش، یک نیروی خدایی و ذاتی یا دریافتنی است؟ در این باره بررسی و گفتگوهای بسیاری است. گروهی برآنند که نیروی یابش نیرویی است دریافتنی و این هازمان است که از راه دستورهای اخلاقی و دینی و قانونی نیرویی در انسان پدید می‌آورد به نام یابش. از این دیدگاه یابش انسان چیزی نیست جز تندیس روانی فرمان‌های اخلاقی و قانونی و دینی پیرامون انسان. در برابر این باور، باور دیگری هست که یابش را ذاتی می‌داند و می‌گوید:

همانگونه که انسان توانایی شنیدن و بوییدن و دیدن و گفتن و اندیشیدن را دارد در روان او نیز نیرویی هست که او را به سنجش بد از نیک و امیدارد و اگر می‌بینیم در کسانی این نیرو کم است و یا نیست درست مانند آنست که نیروی بینایی با بیماری و یا رویدادی کم شده و یا از میان برود و گرنه بنیاد انسان، همانگونه که داشتن نیروی بینایی است، داشتن نیروی یابش نیز در ذات آدم است. در این باره گفتگوی بسیار است که در این کوتاه سخن نمی‌گنجد و اما آنچه که به عنوان یک بنیاد می‌توان گفت و پذیرفت این است که نه اخلاق و نه قانون و نه کیش و نه آئین، هیچیک به خودی خود انسان را پاک و رستگار نمی‌کند مگر اینکه انسان از یک نیروی روانی و مینوی به نام یابش برخوردار گردد. شما بهترین قانون‌ها را بنویسید و استوارترین کیش‌ها را بیاورید تا هنگامی که مردمان از درون درست نباشند و دارای یابش نگردند قانون‌ها و دین‌ها برآمدی نخواهد داشت و از این رو است که در اوستا در گفتگو از بهسازی انسان همه جا سخن از روان است و در روانسازی و روند روانی و سرانجام داشتن دین یعنی آن نیروی اهورایی که انسان را به زندگی راستین بکشاند که در اینجا باید گفت همانگونه که گرد و غبار و زیواچه^۱ و پلیدی به چشم گزند می‌رساند و بینایی را می‌کاهد، گناه و زشتی و پلیدی رفتار و اندیشه زشت و نادرست و گفتار و کردار زشت و نادرست نیز نیروی دین یا وجدان را در انسان کم می‌کند و چون گناه بسیار شد چراغ دین یا یابش در روان انسان خاموش می‌گردد. از اینرو است که انجام دادن گناه در آغاز برای

انسان دشوار است اما هرچه بگذرد و هرچه گناه بیشتر شود به همان اندازه انجام دادن آن ساده‌تر و اندازه آن بیشتر می‌گردد که گزارش دیگر آن پایین نباشد است که نیروی یابش در انسان ناتوان‌تر می‌شود از این رو فرهنگ اوستایی و اخلاق زرتشتی فرهنگ و اخلاقی است که برپایه دین استوار است و برپایه دین و پیروی از دین است که انسان به‌رستگاری راستین می‌رسد.

جهان گاتها

در برگردان و گزارش اوستا می‌رسیم به «گاتها» پهناب بی‌کرانه‌ای که سنگ پایه عرفان ایرانی است. گاتها را از سرود نخست آغاز می‌کنیم و گوشه‌هایی از ژرفای آن را در می‌یابیم.

سرآغاز سخن

کتابهای سپند هر یک به گونه‌ای سخن را آغاز کرده‌اند و گاتها هم به گونه‌ای. نخست سرآغاز سخن را در «کتاب مقدس» می‌بینیم و سپس به گاتها می‌پردازیم.

سفر پیدایش از تورات

در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید. و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فرا گرفت. و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد. و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت. و خدا فلکی باشد در میان

آبها و آبها را از آبها جدا کند. و خدا فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد و چنین شد.

آغاز سخن در انجیل

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود. همان در ابتدا در نزد خدا بود. همه چیز به واسطه او آفریده شد و بغیر او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود. و نور در تاریکی می درخشید و تاریکی آن را در نیافت. شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود. او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به وسیله او ایمان آورند. او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد. آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می گرداند و در جهان آمدنی بود. او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد و جهان او را شناخت.

سرآغاز در گاتها

خشم ای بیاگوش او روا گرزدا.

کهمائی، تورژ دوم که ماتشت

آما اشمو هز سچا

رمو اهوش یادرش چاتویش چانوایت مویی واستاخشمت ان

یواتامویی سانستاو هوواستریا

«روان جهان به شما می گرزد^۱ از چه رو مرا آفریدی (و) چه کسی

۱. گرزش و گرزیدن: شکایت کردن

پرسش و پاسخ

گاتها باگله روان جهان به درگاه

اهورامزدا از ستم و زور و سنگدلی و درشتی و خشم آغاز می‌شود. جان جهان به اهورامزدا می‌گوید: «مرا جز تو پناهی نیست» و آنگاه پرسش و پاسخی به میان می‌آید که سرآغاز اندیشه عرفانی در گاتهاست.

در بند ۲ پس از گله یاد شده این جمله می‌آید: ادا تشا گئوش پرستاشم کدا تویی گویی رتوش «آنگاه آفریدگار جان جهان از اشا پرسید چگونه ردی به جان جهان می‌دهی» برگردان واژه به‌واژه بند چنین است:

ادا = آنگاه. تشا = سازنده، آفریدگار. گئوش = جهان، جاندار. پرست = پرسید. اشم = سامان جهان هستی. کدا = چگونه. تویی = تو. گوئی = جهان، جاندار. رتوش = برجسته، رهبر، نیروی آفرینش مادی.

اگر واژه‌های بالا را کنار هم بنهیم و تنها به‌واژه‌ها روی کنیم چیزی از آنها به دست نمی‌آید. آفریدگار جهان از راستی می‌پرسد تو چگونه رهبری به جهان و جاندار می‌دهی؟ به راستی این چه پرسش و پاسخی است. چرا خداوند از راستی می‌پرسد، مگر راستی که یک فروزه انسانی است نیروی دریافت و سخنگویی و گفت و شنود دارد و یا مگر خدا دهان و زبان دارد و هستیوری است آدمی‌گون که با کس دیگر که راستی باشد به گفت و شنود برخیزد؟ این فرده‌هایی است که به اندیشه می‌آید اگر تنها به خود واژه‌ها و گفته‌ها نگاه کنیم، اما اگر کمی

ژرفتر بنگریم و دریابیم که گاتها دفتری است عرفانی و زبان عرفان ایران زبان نمادین است، آنگاه به ناچار معناهای دیگری را دنبال می‌کنیم. اینک گزارش بند گاتها که گزارش عرفانی است:

کنش و واکنش هستی، با نیروی آفرینش و گوهر هستی که همان آفریدگار است، در روند بالندگی، جهان را به جان باور ساخته است و جان در کالبدهای گوناگون که یکی کالبد انسان است جلوه گر شده است. در انسان دو نیرو هست که یکی خرد است و دیگری نیروهایی چون خشم و زورگویی و ستیز و درشتی. در گامه‌ای از زندگی انسان‌ها، این نیروهای اهریمنی همه جا گسترده شده و زندگی را بر جان جهان که در دل همه نمودهای هستی، گیاه و جانور و انسان جلوه گر است تنگ کرده و جان جهان را به گرزش واداشته است. در برابر این پرسش و گرزش، نیروی آفرینش، نخست از سامان جهان هستی یاری می‌گیرد، و چرا از سامان یاری می‌گیرد؟ چون جهان بر پایه سامان و هنجار استوار است و بی‌هنجاری و بی‌سامانی ساختار روانی و ساختار هازمانی را از سامان بیرون می‌آورد و هازمان را گرفتار ناهنجاری می‌کند. از این رو می‌باید برای چیره شدن بر بی‌سامانی‌های روانی و ناهنجاری‌های هازمانی به سامان گرایید و سامان را که نمود آن در روان آدمی راستی و در هازمان دادگری است استوار کرد. از این رو هنگامی که آفریدگار از اشاء، راستی می‌پرسد: چگونه ردی به جان جهان می‌دهی، آماج این پرسش، آن رهبری زیست آدمیان است که بر پایه راستی یا سامانی روانی از یک سو و دادگری هازمانی از سوی دیگر استوار باشد.

رهبری مینویی

در بند ۲ دریافتیم که «اشا» یا سامان جهان هستی، برای نبرد با ستم و خشم و تباهی و آزار در زندگی انسان و همه جانداران، گزینش پیشوایی را که بتواند خشم و تباهی و آزار را از زندگی مردمان بزدايد گوشزد می‌سازد و اینک به دنبال بند ۲ می‌رسیم به بند ۳ که در این بند نیز فراپرس گزینش پیشوای مینوی توانا برای راهبری مردمان به میان می‌آید.

اهمایی اشا نویت سرجا ادوشو گویی پئتی - مروت
 اواشام نویت ویدوی یا شوئیت ادرنگ ارشوانگهو
 هاتانم هوا اوجیشو یهمایی زونگ جیما کردوشا
 اهمایی = به او. اشا = راستی، سامان جهان. نویت = نیست. سرجا = جدایی کردن، جدائی افکندن. ادواشو = بی آزار، دوراز دشمنی. گویی = جاندار. پئیتی مروت = پاسخ داد. اواشام = آنان. نویت = نیست. ویدوی = دانسته. یا = آنان. شوئیت = آراستن. اورنگ = بدکیشان. ارشوانگهو = راستان. هاتانم = میرندگان، آدم. هو = او. اوجیشو = توانا. یهمایی = آن. اونگ = او، فراخوان. جیما = پاسخ دهیم. کردوشا = بشتاب

اشا به او (اهورا) پاسخ داد، یاوری نیست که آزار را از جاندار باز دارد. از آنان (که هستند) کسی دانسته نشده که راستان و نیکان با او برابر بدکیشان آرایش گیرند. از مردمان یکی که تواناست ما را فرا می‌خواند که باید بشتاب او را پاسخ گوئیم.
 در سرود بالا فراپرس بزرگ پیشوایی و پیامبری و راهبری مینویی

که در سراسر ادب عرفانی هست پی‌ریزی می‌شود. برپایه این سرود مردمان فراوانند، اما کسی که آزار و خشم و تباهی را از مردمان بازدارد نیست مگر آنکه از همه تواناتر باشد که این کس چون اهورا را فرابخواند اهورا او را پاسخ خواهد داد و پرروشن است که هنگامی که سخن از توانایی است درونمایه این گفته، توانایی اندیشه و منش است و تا کسی به بالاترین مرز توانایی اندیشه و منش نرسد نمی‌تواند به پایگاه راهبری برسد.

در همه دبستان‌های ویدشی که از دیرباز در سرزمین ما بوده، راهرو هنگامی آرامش روان می‌یابد که از راهبری پیروی کند و هیچکس نمی‌توانسته است سر خود و بی‌راهنمایی گامه‌های رسایی روانی و منش را بپیماید.

اینک این جستار به میان می‌آید که آیا به‌راستی انسان نیازمند راهبر مینوی و عرفانی هست یا نه؟ که این جستار نهند نقش برجستگان در زندگی انسان را به میان می‌آورد.

فراپرس این است که آیا برجستگان و چهره‌های برجسته، زندگی انسان را می‌سازند و در تراز بالا آیا برجستگان آفریدگار تاریخ هستند و یا تاریخ آفریدگار برجستگان است؟ در این باره باورهای گوناگونی است. گروهی گویند اگر به تاریخ نگاه کنیم می‌بینیم بزرگ‌های تاریخ زمانی بوده که در روند زندگی مردمان، چهره برجسته‌ای به‌چهره پیامبر، فرزانه، اندیشمند، سردار و... پدید آمده و روند تاریخ را دگرگون ساخته است. گروهی دیگر جز این می‌اندیشند و گویند که این چهره‌ها نیستند که تاریخ را می‌آفرینند، این کنش و واکنش زندگی

انسان‌هاست که روند تاریخ را روشن می‌سازد و چهره‌ها خود برخاسته تاریخ هستند که از دل تاریخ برمی‌خیزند و بر تاریخ چیره می‌گردند. دامنه این جستار گسترده است که از پرداختن بیشتر به آن خودداری می‌کنیم و به روشن کردن دیدگاه گاتها می‌پردازیم.

همانگونه که در سرود ۲ و ۳ گاتها دیدیم، در روند زندگی مردمان، زمانی می‌رسد که ستم و تباهی و خشم و آزار بر زندگی مردمان چیره می‌شود و بر پایه گوهر زندگی و سامان جهان، این ساختار می‌بایست برافتد، و چگونه و به دست چه کسی؟ بند ۳ پاسخ می‌دهد، به دست کسی که از دیدگاه اندیشه و منش تواناترین مردمان است و همین کس است که چون اهورا را فرامی‌خواند، اهورا بشتاب او را پاسخ می‌گوید، از این بند برمی‌آید که از دیدگاه گاتها، چهره‌های برجسته سازنده تاریخ می‌بایستی چند ویژگی داشته باشند. نخست آنکه چهره برجسته می‌بایست از میان کنش و واکنش زندگی مردمان برخاسته باشد و چون و چند زندگی مردمان را از هرسو دریابد و از چون و چند آن آگاه باشد. جز این، چهره می‌بایست با داشتن اندیشه و منش توانا، از دیگران برتر باشد، و دیگر اهورا یعنی نیروی هنجار هستی و خرد همادین هستی و روند آفرینش را دریابد. چنین کسی با این ویژگی می‌تواند رهبری مینوی مردمان را به دست گیرد و روند زندگی مردمان را دگرگون سازد، چنانچه سراینده گاتها در زمان خود چنین کرد و زندگی انسان را به گامه نوین و سازنده‌ای درآورد که برآمد آن تا به امروز کشیده شده است.

گشوش از یائو (گیتی زاینده)

بدنبال جستار درباره جهان بینی و دیدگاه اوستایی اینک می‌رسیم به یک جستار ژرف و در خور دیگر، عنوان «گشوش از یائو» که برگردان آن گیتی باور و گیتی زاینده و جهان آفریننده و زاینده می‌شود. در بند ۵های ۲۹ گاتها می‌خوانیم: «م اوروا گشوش چ از یائو» «روان من و گیتی بارور و زایا». در روشن کردن جستار گویم که دیدگاه اوستا دیدگاهی پویانگر است. بدینسان که اوستا جهان هستی را در روند زایش و پویش و آفرینش می‌داند و ایستایی هرگز در فرهنگ اوستایی دیده نمی‌شود. درهای ۲۸ در یکی از بندها سراینده از اهورامزدا می‌خواهد: «از آنها باشیم که جهان را تازه کنند.» و این تازگی باز اشاره ایست به پویندگی جهان هستی. «گیتی زاینده» یعنی جهانی که نخست توان پویش و زایش را دارد و دیگر، هنگامی که زمان بخواهد، باروری و زایش انجام می‌گیرد. که بهتر است این گفته را به‌ویژه با رویکرد به این بند که می‌گوید: «روان من و گیتی بارور» بسنجیم و در زندگی انسان به دیده آوریم. انسان و زندگی انسان دو گونه است، یکی ایستا و دیگری پویا، یک زندگی ایستا و یک روان ایستا آن روانی است که در روند بالندگی نیست و جنبش و پویش و زایش از خود نشان نمی‌دهد. اما روان و زندگی بالنده و زایا و بارور، آن زندگی روانی است که در روند بالندگی است، آنچه را که پیرامون او می‌گذرد درمی‌یابد، از دریافت‌ها آنچه را مرده است و زمانش سرآمده کنار می‌نهد و آنچه را که ..؟.. می‌گیرد و کنش خود را با آن هماهنگ می‌سازد. از این رو وارونه آنچه که ناآگاهان درباره آئین زرتشت و

فرزان زرتشتی گفته می‌شود، آیین زرتشت برپایه پویندگی و تازگی استوار است.

سوشیانس که در این آیین درباره آن بسیار سخن می‌رود، رهاننده‌ای است که در هر زمان می‌آید و جهان پیرامونش را تازگی می‌بخشد. از این رو برپایه این دستور هرزرتشتی می‌باید دارای اندیشه و روان و کیش زاینده داشته باشد و پیوسته بکوشد که جهان را تازه گرداند.

سنجش مزدایی

بند ۴های ۲۸ گاتها چنین آغاز می‌گردد «مзда سخار مئیریشتو»
مзда سخن ما را بهتر می‌سنجد، سنجش مزدا جستاری است ژرف که در پیشتر بخش‌های گاتها آمده است. سنجش مزدا، داوری مزدا، شنیدن مزدا.

از دیدگاه اوستا، مزدا نیروی بیکران و سامان در جهان هستی است و نیرویی است که از خریز تا کهکشان را زیر فرمان خود دارد. در یک پاریز یا یک یاخته یا یک خریز کوچک، آنچه که در نگاه نخست به چشم می‌خورد، بودن نیروست و دیگر آن که این نیرو پیرو هنجار و سامان است، هنجاری ناپیدا و شگفت‌آور که در جهان هستی فرمان می‌راند. مزدا آن نیروی بهنجار است که هرچه را که وارونه هنجار باشد درمی‌یابد و درهم می‌شکند. درختی را به‌دیده آوریم که این درخت تا زمانیکه نهال است، نیروهای گوناگون گیتی را می‌گیرد و پس می‌دهد و در این کنش و واکنش بهنجارست که درخت پابرجاست و

می‌بالد و می‌شکفتد و همینکه در این کنش و واکنش نابهنجاری روی داد، درخت راه تباهی در پیش گیرد تا بخشکد و به نیروی دیگری فراگردد. به گفته دیگر اشا یا هنجار فرمانروا بر جهان هستی، گرداننده جهان است و همین هنجار است که زندگی و روند زندگی را می‌سازد. هنگامی که اوستا می‌گوید مزدا می‌سنجد و داوری می‌کند. این معنا را می‌رساند که مزدا هرچه را که وارونه اشاست از میان برمی‌دارد. در اینجا باز می‌گردیم به واژه «دروغ» با معنای گسترده آن در اوستا درو نماید آن هرگونه رفتار وارونه راستی است و دروها چیزی است که اشا با آن در ستیز است و سرنوشت دروغگو و هرگونه کژروی و رفتار وارونه اشا چیزی جز نگونی نیست.

اینک می‌توانیم فراپرس را در زندگی هازمانی و تکی بررسی کنیم. یک روان بسامان روانی است که میان اندیشه و گفتار و کردار هماهنگی باشد و هیچگونه کژروی و نابسامانی در روان نباشد. که اگر کژروی در روان پدید آید «مزدا می‌سنجد و داوری می‌کند» یعنی کسی که دارای روان نابسامان و نادرست است، از دید زندگی تکی و هازمانی گرفتار کژروی می‌شود و به سرنوشتی که ویژه چنین کسی است گرفتار می‌گردد. هازمان نیز چنین است. اگر در هازمانی کژروی باشد، مزدا (نیروی بهنجار آفرینش) این کژروی را درمی‌یابد و می‌سنجد و داوری می‌کند. که معنی آن باز درهم شکستگی و نابودی هازمانی است که در آن کژروی فرمانروا باشد. روند زندگی و کنش و واکنش زیست هازمانی سرانجام هازمانی کژرو را به کیفر می‌رساند. معنی بند یاد شده را می‌توانیم زیر واژه «داد» و «دادهازمانی» نیز

بیاوریم که داد همان همبستگی و هماهنگی است و بیرون شدن از آن، ستم است که آشفته‌گی و درهمی و سرانجام تباهی را در پی دارد. و اما خویشکاری انسان در برابر مزدا و اشا چیست؟ آن است که یک بهدین پیوسته سنجش و داوری مزدا را در اندیشه داشته باشد و رفتار و کردارش را با خواست مزدا که اشا و راستی است هماهنگ سازد. یک بهدین اگر چنین کند سرانجامش سامان و آسودگی است و اگر نکند نابسامانی و ناآرامی و سرانجام تباهی سرنوشت زندگی اوست.

دیوان چه کردند و چه می‌کنند

بندهای ۴ های ۲۹ چنین است:

مزدا سخار مشیریش تو	بازی و اورزویی پشیری چیت
داواپش چامش یائیش چا	یا چاورش ای‌ت‌ای پی‌چیت
هووی چی رو‌هورو	اتاهان انگهت تیا‌هووست

مزدا بهتر می‌سنجد

دیوان و مردمان پیش از این چه ورزیدند

و پس از این نیز چه خواهند ورزید؟

تنها داور راستین اهوراست

پس باید آنچه‌ان باشیم که او خواهد.

سخن از کار دیوان است، در امروز و آینده و اینکه مزدا اهورا کار دیوان را خواهد سنجید و داوری خواهد کرد و برپایه این داوری و سنجش اهورایی است که ما می‌باید کارهایمان را همانگونه کنیم که

اهورا می خواهد.

دیو کیست و دیوان کی‌ایند؟ بدون اینکه به جستارهای تاریخی در این باره بپردازیم گوئیم که واژه دیو که در زبان‌های اروپایی هم هست و معنی «خدا» را می‌دهد. دیویسنی‌ها، مردمان پیش از زرتشت هستند که در برابر اهورامزدا، خدای یگانه‌ای که زرتشت پرستش و پیروی از آن را می‌آموخت، به خدایان پنداری که همان دیوان باشند پابند بودند. در خرده اوستا پیوسته می‌خوانیم: برمی‌گزینم کیش مزدیسنا را که آورده زرتشت است و کیشی است که ستایشگر آفریدگار هستی‌بخش دانا و نکوهنده خدایان پنداری است. به گفته دیگر، اشوزرتشت در شناخت هستی و آفریدگار هستی و سنجش نیک و بد، در برابر پندار و پندارگرایی که در گذشته انجام می‌گرفت و سرچشمه کژاندیشی و کژرفتاری بسیار بود، از راه «وهومن» یا نیک‌اندیشی و دریافت و شناخت درست جهان به شناخت نیرویی بخرد و دانا که آفریدگار یگانه هستی است پی برد و مردم را به شناخت اهورامزدا و پیروی از اشا و اردیبهشت، راستی و پاکی که فروزه‌های اهورایی هستند فراخواند.

این معنی دیو است از دیدگاه گذشته تاریخی به گونه فشرده. در زمان‌های پسین این واژه در فرهنگ مزدیسنا دارای درونمایه گسترده‌تری می‌شود و همه بدان‌دیشی‌ها و بدرفتاری‌ها را دربرمی‌گیرد. فردوسی درباره دیو گوید: «تو مردیو را مردم بدشناس». و اما برگردیم به سرود، اهورامزداکار دیوان یا مردمان را چه در گذشته و چه در آینده باشند می‌شناسد و رفتار آنها را می‌سنجد. دیوان، یا

کژاندیشان به این گمان و باورند که هرچه را که می خواهند می توانند بکنند بدون اینکه کیفری آنها را فرا گیرد، بی آنکه بدانند که در پی بداندیشی و بدکرداری آنها نیرویی برپایه «اشا» یا راستی یا هنجار و سامان که برخاسته از خواست اهورایی است هرخردیز را می سنجد و بهنگام، هرنیکی و بدی را چنانکه باید پاداش و کیفر می دهد. در همان هنگام که بدان در اوج خودپرستی و فرمانروایی دستم هستند همان نیرو و گوهر و همان ترازوی داد، کار خودش را می کند و دیوان را فرو می اندازد. تاریخ گواه گویایی بردرستی این سرود بزرگ گاتهای است. تاریخ چه بسیار ستمکاران و فرمانروایان بداندیش و بدکار را به یاد دارد که روزی از شنیدن نام آنها پشت مردمان می لرزد و کسی یارای اندیشه دشمنی با آنها را هم ندارد، چرخ گردان هستی و آن نیروی سامانده اهورایی، اشا، در یک تک زمان و در یک دم که هرگز به گمان هم نمی آید دفتر هستی آنها را درمی نوردد و به زندگی ستمکارانه و سراپا ستم و بیداد آنها پایان می دهد. سرود گاتهای یاد شده درست این معنی را می رساند و گفته ژرف بالا تا آینده را نیز در برمی گیرد و گوید مزدا اهورا رفتارهای آینده دیوان را نیز می سنجد که این هشدار است به مردمان که رفتار خویش را برپایه اشا استوارکنند که اگر نکنند سرانجام به کیفر بایسته می رسند.

هرکسی که در روند زندگی گرفتار کژاندیشی و کژروی و کنش های گوناگون آنست می باید هشیار باشد و به راه اشا بازگردد و هرگز پای از پرهون اشا بیرون نگذارد و هرگز به راه بدی نرود و همانگونه زندگی کند که مزدا می خواهد و پیوسته داوری مزدا را به دیده داشته باشد و

بداند که در این جهان بزرگ که آوردگاه کشش های گوناگون است، در پس هرکشش نیرویی هست دانا و خردمند و سامان ده که هرگز لغزشی نمی کند و هرگز از داوری بازنمی ایستد. از این رو هرکس می باید به راه نیکان رود و هرگز و با هیچ انگیزه ای گرفتار انگیزش های دیونگردد که براو همان می رود که بردیوان یا بدکاران بزرگ تاریخ رفته است.

آسیب دروغ پرست

بند ۵۵ های ۲۹ گاتها چنین است:

ات وا اوستا نائیش اهوا

ز ستایش فری نمنا اهورهیا

یه او رواگشوش چا از یائو

هییت مزدائم دوئیدی فرسابی ئیو

نوییت ارژی جی یوئی فرجیائی تیش

نوییت فشوینت درگوسویثری

اینک با دستهای برافراشته،

آفرین خوانیم اهورامزدا را،

و خواستاریم که،

خواست روان من و جهان بارور را برآورد که،

از دروغ پرست آسیبی به آنکه به راستی می زید و به آنکه نگهبان

زندگی است نرسد.

همانگونه که گفتیم در گاتها از «گشوش از یائو» یا جهان بارور و زاینده

سخن بسیار می‌رود. از دید گاتها هستی و زندگی پیوسته می‌جوشد و می‌خروشد و از دل کهنه و میرنده هستیور تازه‌ای زاده می‌شود که هستی را دنبال می‌کند. در همه دستوره‌های اشوزرتشت و فرهنگ زرتشتی این گفته ژرف دیده می‌شود که هستی دنبال می‌شود. در همه دستوره‌های اشوزرتشت و فرهنگ زرتشتی این گفته ژرف دیده می‌شود: باید گیتی را نگهداشت و از آلودن و نابود کردن بن‌پارهای گیتی خودداری کرد. برای آنکه گیتی پیوسته «بارور» است و از دل گیتی و کنش و واکنش درونی آنست که زندگی گیتایی دنبال می‌شود و در انجام زندگی مردمان نیز که وابسته به گیتی است کشیده می‌شود. در دستوره‌های زرتشت نگهداری گیتی بارور آنچنان ارزشمند است که در دستورها می‌خوانیم که درخت بارور می‌فکند و میوه نارس نچینید و به یاد داریم که چندسال پیش یک سرپرست دبستان در یزد که زرتشتی بود دستور داد درخت باروری را که در دبستان بود کنند و پس از این کار آنچنان از کرده خود پشیمان شد که دست به خودکشی زد. در آیین زرتشت همچنین کشتن جانوران آبستن گناه بزرگی است و همچنین در آیین زرتشتی زن برای توان باروری و زاینده‌گی که دارد و زن آبستن به‌ویژه در خور بزرگداشت بسیار زیادی است.

بند یاد شده سراینده گاتها با دستهای برافراشته و بهنگام آفرین‌گویی به‌اهورامزدا می‌خواهد که اهورامزدا روان او و جهان یا گیتی بارور و یا جاندار بارور را از گزند دروغ‌پرست و کژاندیش نگهداری کند. در این بند گفته می‌شود به «آنکه به‌درستی می‌زید» و به «شبان یا نگهبان زندگی» واژه «شبان» که بیشتر به دنبال «گئوش» در

اوستا می‌آید دارای درونمایه ژرفی است. همانگونه که گفته شد واژه «گئو» در اوستا دارای معنایی چون گیتی، جهان، جاندار است «گئو» نمودگاه هرستیور زنده است. جهان یا گیتی یا گئو یا نمودگاه زیست و زندگی و یا خود زندگی می‌باید زنده بماند و نگهبان زندگی که «فشوینت» یا شبان باشد نیز می‌باید نگهداری شود «فشوینت» تنها شبان نیست و کسی است که زنده و زندگی را می‌پاید و نگهبانی می‌کند و این زنده گاهی گله است و گاهی مردمان. وهان استواری که براین گفته هست اینست که در بند یاد شده می‌گوید که از دروغ‌پرست آسیبی به آنکه به راستی می‌زید و به شبان نرسد.

گفته «به راستی می‌زید» برگردان واژه «ارژی جی یوئی» است که «ارژی» به معنای راست و «جی یوئی» به معنای «زندگی» است. این واژه در پهلوی شده است «راست زیوشنی» اگر سراینده گاتها از آوردن واژه «فشوینت» تنها به «شبان گله و دام» رویکردی داشت و اگر معنای «گئوش از یائو» «گاو آبستن»^۱ معنی می‌داد. چرا دیگر از «آنکه به راستی می‌زید» یا «راست زیوشنی» سخن به میان می‌آمد و باز اگر چنین معنایی درست بود چه وابستگی بود میان «راست زیوی» و «گاو آبستن» و «شبان» پس برپایه این گفته‌ها هم گئوش از یائو و هم «فشوینت» دارای درونمایه ایست که گفته شد.

«گئوش از یائو» گیتی یا جهان یا جاندار بارور معنی می‌دهد و «فشوینت» «نگهبان زندگی» اگر به این درونمایه رویکرد باشد، اشوزرتشت از اهورامزدا می‌خواند که در روند زندگی و کنش و واکنش

۱. گاتها - وارمستر - برگردان: دکتر موسی جوان

هستی و زیست. پیوسته کسانی که در زوارش آفرینش و باروری و پیشرفت و بالندگی و زاینده‌گی و نوسازی و بهسازی زندگی هستند از گزند «دروغپرست» یا «کزاندیش» و کزرو یا کسیکه وارونه روند هستی و زندگی گام برمی‌دارد نگهداری شود و جهان پیوسته پهنه نوسازی و سازندگی و بهسازی و بهزیستی باشد. پوسیده از میان برود و نو جای آن را بگیرد.

خویشکاری فشوینت

معنی «گئوش از یائو» و «فشوینت» را دانستیم. اینک ببینیم از دیدگاه اوستا فشوینت چه خویشکاری دارد؟ نخستین خویشکاری فشوینت یا نگهبان زندگی، نگهبانی اندیشه و یاری دادن به باروری و زاینده‌گی اندیشه است که اگر خواسته باشیم این شیوه و روش را با روشهای آموزشی در فرزندان جهانی بسنجیم همانند همان روشی است که وابسته به سقراط است و روش مامائی نامیده می‌شود. برای روشن شدن این گفته گوئیم سقراط فرزانه بزرگ یونانی برای روشن ساختن راستادی^۱ پرسش‌های زندگی در کوچه‌های شهر آتن می‌گشت و با مردم گفتگو یا «دیالوگ» می‌کرد. دیالوگ در یونانی به روشی گفته می‌شود که دو تن با هم برای رسیدن به راستادی یک چیز گفتگو می‌کنند. سقراط چنین می‌کرد و آن اندازه می‌پرسید و پاسخ می‌داد تا سرانجام راستادی را از دهان گوینده بیرون می‌کشید. سقراط در این گفتگو چیزی نمی‌گفت و با گفتگو با دیگران و روشن

۱. حقیقت

کردن پرسش‌ها می‌کوشید که اندیشه مردم را بارور سازد و برای دریافت راستادی توانا سازد. این روش را سقراط روش مامائی می‌گفت و در روشن کردن آن می‌گفت مادر من ماما بود و من می‌دیدم که مادرم چسان با جنبش دستهایش زانو را برای زائیدن آماده می‌ساخت، من نیز چنینم و از اندیشه خود چیزی نمی‌زیانم و اندیشه‌ها را برای زایش آماده می‌سازم. و این همان روشی است که در همبستگی میان شبان یا رهبران هازمان و مردمان در هازمانهای پیشرفته هست. در یک هازمان پیشرفته نهادهای رهبری از آموزگاه^۱ گرفته تا نهادهای گوناگون، کارشان یاری دادن به بارور ساختن و زایاندن اندیشه‌هاست. آموزگار و دبیر و استاد در آموزگاه نمی‌کوشد که آنچه را که می‌داند به اندیشه دانش‌آموزان و دانشجویان بار کند و کوشش او بر آنست که اندیشه دانش‌آموزان و دانشجویان را آماده برای باروری و زاینده‌گری گرداند. رهبری هازمان نیز چنین است. رهبری هازمان اندیشه خودش را به هازمان بار نمی‌کند و مردمان را برای بکار انداختن اندیشه و پویس و آفرینش اندیشه رهبری می‌نماید. درست همان روشی که فرهنگ زرتشتی به ما می‌نمایاند.

در فرهنگ زرتشتی «فشوینت» یا شبان و نگهبان زندگی، اندیشه خودش را بار مردمان نمی‌کند و کوشش او بر آنست که در زوارش «گئوش ازیاثو» یا جهان و گیتی بارور باشد، این جهان، چه جهان گیتی باشد چه جهان اندیشه. رهبر همانگونه که مردمان را به گرامی داشت بن‌پارهای سازنده گیتی و سازه‌های بازندگی و زاینده فرا می‌خواند،

هرچه را هم که به‌زاینده‌گی اندیشه یاری می‌دهد گرامی می‌دارد و سفارش می‌کند و همانگونه که می‌دانیم بزرگترین سازه‌ای که مایه باروری و زاینده‌گی اندیشه است آزادی است و همین «آزادی‌گزینش» است که بزرگترین ارمغان فرهنگ زرتشتی به‌مردمان است «با گوشه‌ایتان بشنوید و ببینید و بسنجید و هریک از شما برگزینید». در این گفته هرگز از بارکردن اندیشه سخنی نیست و آنچه هست آزادی است. آزادی اندیشیدن، آزادی سنجیدن و آزادی گزیدن. در کارهای هازمانی نیز فرهنگ زرتشتی چنین است. در این فرهنگ مردم با گزینش، راه درست و راست را برمی‌گزینند و از همین‌روست که پس از گذشت هزاران سال و بدون هیچ ترسی یک زرتشتی راستین راست می‌اندیشد، راست می‌گوید و رفتار درست دارد و این راستی از چیست؟ از راستی و درستی، از ارمغان و هومن که ارمغان بزرگ فرهنگ زرتشتی است، ارمغانی که فشونیت بزرگ - اشوزرتشت به‌جهان و به‌مردمان داده است.

اهورتو

بند ۶های ۲۹ گاتها دارای این درونمایه است:

اهورامزدا به‌اشا گوید: تو را که نگهبان و یاور آفریدگان کرده‌ام، آیا

یک اهویارتو برای گیتی به‌دیده نداری

بند ۶های ۲۹ برای دربرداشتن درونمایه بنیادین کیش زرتشتی و

فشرده‌گی، در خور پژوهش و بررسی بسیاری است. اهورامزدا به‌اشا

گوید: تو را که نگهبان کرده‌ام آیا یک اهویارتو برای گیتی به‌دیده

نداری. در این بند نخست این نکته یادآور شده است که «اشا» نگهبان و یاور آفریدگان است. اشا همان درونمایه را دارد که بارها درباره آن گفتگو شده است - سامان و هنجار جهان هستی و سامان روانی و هازمانی یا راستی و داد. اهورامزدا می‌فرماید سامان و هنجار هستی نگهبان آفریدگان است و به دنبال این گفته پرسش می‌شود که آیا یک اهو یارتو برای گیتی به دیده نداری، که درونمایه آن چنین است که هنجار هستی در گیتی با اهو و رتو انجام می‌گیرد. از این رومی باید برای دریافت درست سرود، اهو و رتو را بشناسیم و نقش آنها را در پدید آوردن سامان و هنجار آفریدگان دریابیم. اهو و رتو در اوستا دارای معنا و درونمایه بسیار ژرفی است. در سرودهای اوستایی بیشتر این دو واژه با هم می‌آید و یکی از بنیادهای کیش زرتشتی است. اهو و رتو گرداننده زندگی هستند. اهو یعنی نیرویی که به جهان، هستی می‌بخشد. اهو آن نیروی ناپیدایی است که در دل اشا نهفته است و نگهبانی آفریدگان بگفته اوستا با آن انجام می‌گیرد. و اما رتو، اگر اهو نیرویی است بی‌کرانه که در دل همه خردیزه‌های هستی نهفته است، رتو ویژه مردمان است. رتو از اهو برمی‌خیزد. رتو بدون اهو نمی‌تواند پدید آید، همه کنش و واکنش‌های هستی بر پایه اشا آفریننده اهو است و بالندگی نمودهای هستی بر پایه اشا و اهو، سرانجام هستیور زنده، مردمان را پدید می‌آورد در جهان مردمان نیز می‌باید سامانی باشد تا هستی او پدید آید و این هنجار بارتو انجام می‌گیرد. زندگی مردمان از دید پایه و هنجار همان هستی و زندگی همادین است، اما در زندگی آدمیان چیزی که پدید آمده است خرد است که از بالندگی

زندگی برخاسته است. اگر اهو آفریننده است رتو نیز چنین است و رتو سامان و هنجار فرمانروا بر زندگی آدمیان است که نمود آن یا قانون است یا ترادادها^۱ است و بهرگونه چیزی است که از دل زندگی مردمان برخاسته است. از این رورتورا می توان سامان و هنجار زندگی آدمیان دانست و نماد آن در کالبد چیزی است که از دل هازمان درآمده باشد. از اینجا می توان به درونمایه گفته اوستایی پی برد که اهورامزدا به اشا می فرماید که تو را نگهبان آفریدگان دانسته ام می باید برای نگهبانی از زندگی آنها نخست اهو یا نیروی هستی بخش و آفرینش را بشناسی و سپس رتو را که سامان زندگی هازمانی بسته به آنست پیدا کنی.

مانتره

در بند ۷های ۲۸ گاتها به سرودی می رسیم که سخن از مانتره به میان می آورد.

اتم ازوتوئیش اهورو

مانترم اشت اشاهزیویشو

«این سخن ارجمند و بخشش اهورای با اشا هم خوراست»

واژه «مانتره» یکی از واژه هایی است که در سراسر گاتها فراوان آورده می شود و کمتر سرودی است که در این، آن واژه آورده نشده باشد. از دیرباز درباره درونمایه راستین واژه مانتره پرسش و پاسخ بسیار بوده است و درباره آن گزارش های بسیار شده است. برای مانتره

برگردانهای زیر شده است:

سخن ورجاند - مقدس - سپند

سخن اهورایی

سخن الهامی

سخن دل آگاهانه

سخن دل آگاهانه تأثیرگذار

سخن دل آگاهانه اهورایی

در برگردانهای یاد شده آنچه که هست واژه‌های سخن، دل آگاهی، اهورایی، ورجاوند است و آنچه از اوستا برمی آید مانتره سخنی است که از دلی پاک برمی خیزد و بردل می نشیند و اندیشه را برمی انگیزاند. به گفته حافظ:

دل نشین سخنم تا تو قبولش کردی

آری آری سخن عشق نشانی دارد

و همچنین:

سخن از دل برآید می نشیند لاجرم بردل.

در باره خلند سخن برخاسته از دل عطار را در منطق الطیر گفته ایست که جا دارد در اینجا آورده شود. داستان درباره یوسف و زلیخاست که چون زلیخا از عشق یوسف و رسیدن به او نومید می گردد به خشم درمی آید و فرمان می دهد که یوسف را با تازیانه بزنند. کسی که باید این کار را انجام می دهد یوسف را به اتاقی می برد، اما هنگامی که چشم او به تن زیبای یوسف می افتد هرچه می کند تاب نواختن تازیانه برتن او را نمی آورد. اما چون از زلیخا می ترسد

به یوسف می‌گوید من تازیانه را به جای اینکه به تن تو فرود آورم به زمین می‌کوبم و تو با آوای زنش تازیانه آوای آخ درآور تا زلیخا گمان کند که من تو را می‌زنم. گماشته چنین می‌کند تا واپسین زنش و گماشته می‌اندیشد اگر هیچ نشانه‌ای از تازیانه در یوسف نباشد زلیخا رویداد را درمی‌یابد و او را کیفر می‌کند، از این رو به یوسف می‌گوید این زنش را من به تن تو فرود می‌آورم و تو بپذیر. همینکه تازیانه به تن یوسف فرو می‌آید این بار یوسف آوای آخی می‌کند اما آخی برخاسته از درد و در همین جاست که ناگهان زلیخا از اتاق دیگر فریاد می‌کشد که دیگر تازیانه نزن. که آماج عطار از آوردن داستان گفتن همان سخن برخاسته از دل است. در زنش‌های نخست چون یوسف دردی در نمی‌یافت آوای آخش خلندی در زلیخا نگذاشت اما همین که آخی از درد کشید به دل زلیخا نشست و دل او را به درد آورد.

مانتره آن سخن است که دل‌ها را تکان می‌دهد و اندیشه‌ها را به پوشش درمی‌آورد و در درازنای تاریخ اینگونه سخن، فراوان بوده است. سخنهایی از دهان مردانی بزرگ برخاسته و هازمانی را به جنبش درآورده است. و اما مانتره چیست و چرا برخی سخن‌ها دارای چنین خلند است؟ در اینبار باید از دیدگاه دانش گفتگو کرد و راز سخن مانتره را دریافت.

در دانش چهران درباره لرزش، جستاری هست که خلند لرزش‌های هماهنگ را روشن‌تر می‌سازد، در میان سدها خودرویی که از کوچه می‌گذرد، هیچکدام خلندی برشیشه‌های اتاق خانه پیرامون نمی‌گذارد، اما با گذشتن یک خودرو ناگهان شیشه‌ها به لرزش

درمی آیند. اگر گروهی سرباز با پای آراسته از جاده‌ای بگذرند و به پل‌ی آهنین برسند، فرمانده دستور می‌دهد که سربازان از آراستگی بیرون آیند و ناآراسته گام بردارند تا خلند لرزش بسامان آوای پای سربازان گزندی به پل نزنند. درباره شیشه از میان سدها خودرو تنها آوای (۱) می‌ونده^۱ یک خودرو شیشه را به لرزش درمی آورد. چرا؟ برای آنکه تنها لرزش آن خودرو است که با لرزش‌پذیری شیشه هماهنگ است.

درباره گذر سربازان اگر آوای پاهای سربازان هنگام گذر از پل بسامان باشد چنان لرزشی پدید می‌آورد که شاید پل فرو ریزد.

دو نمون بالا را با سخن مانتره و خلند سخن مانتره بسنجیم. اگر روان و اندیشه‌ای دارای چگونگی ویژه‌ای باشد مانند نمون می‌ونده و آوای پای سربازان، شنونده را به ژرفی زیر خلند خود می‌نهد و دل و جان او را به لرزه درمی آورد. و اما آن چگونگی چیست؟

برای پاسخ برمی‌گردیم به سرود اوستایی که آورده شد: «اهورای باشا هماهنگ» در این بند از سخن سپند یا مانتره یاد می‌شود که نیاز و بخشش اهورای باشا هم خواست است که در این گفته دو نکته هست یکی اینکه مانتره بخشش اهورا است و دیگری اینکه اهورا با اشاکه راستی و هنجار و سامان هستی و روانی است هم‌آهنگ است. برپایه این گفته مانتره هنگامی می‌تواند از روانی بیرون بترآود که آن روان از یکسو با اهورا و فروزه‌های اهورایی پیوند داشته باشد و دیگر اینکه هماهنگ با اشاکه نیز باشد، یعنی از سامان و هنجار و راستی برخوردار باشد. به گفته دیگر اگر همه فروزه‌های نیک اهورایی در

کسی گرد آورده شد، اندیشه و روان او دارای سامانی می‌شود که همانگونه که آوای پای بسامان گروهی سرباز پل را از جا می‌کند، مانتره یک کس اشو نیز دل و جان مردمان را به جنبش درمی‌آورد و آنها را به هرسویی که گوینده سخن بخواهد می‌کشاند.

مانتره در فرهنگ ایران

در فرهنگ عرفانی و به‌ویژه در فرهنگ ویدشی راستین که «ویدش مغان» باشد، ما با مانتره سروکار همیشگی داریم. در این فرهنگ یکی از کارهای بنیادین «تزکیه نفس» یا پیرایش و آرایش روان است. هر ویدا^۱ می‌باید بکوشد دل و جان و اندیشه خود را از پیرایه‌ها و زنگارها بپیراید و به‌فروزه‌های نیک بیاراید. برای رسیدن به این آماج ویدایان از تزکیه نفس با مانتره بهره می‌گیرند. شیوه کار چنین است که گروه ویدایان در «حلقه‌های ذکر» گرد می‌آیند. در سر حلقه پیر یا مرشد هست که خودگامه‌های پیرایش و آرایش روان را پیموده است و از این رو دارای رفتاری سنگین و آراسته و نگاه و سخنی ژرف و دل‌انگیز است. پیر در بالا می‌نشیند و پیروان به‌گردش پرهون‌وار می‌نشینند و گفتن «ورد» که همان مانتره است آغاز می‌گردد. اندیشه ژرف و رفتار آراسته و آرام پیر، پرهون را زیر خلد خود می‌نهد. آهنگ دف یا نی همراه با واژه‌های هماهنگ و کوتاه همراه با جنبش آرام تن پراکندگی را از اندیشه‌ها از میان می‌برد که سرآغاز پیرایش روان است. زیرا در فرهنگ ایرانی همه چیز از وهومن یا اندیشه نیک برمی‌خیزد و

سرانجام رسیدن به وهومن آژیدن^۱ اندیشه است.

ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع

بحکم آنکه چو رفت اهرمن سروش آمد
هراندازه گفتن واژه‌ها و گفتن واژه‌ها و خواندن ورد یا مانتره دنبال
می‌شود، ژرفی اندیشه در کسان بیشتر می‌شود تا سرانجام آنها به بوش
بیخودی می‌رسند، بسته به اینکه پرهون، حلقه، چگونه باشد سماع
آغاز می‌گردد و سماع جنبش‌های هماهنگ بیرون از خواست و
اندیشه است که آدمی را به بالاترین مرز آرامش روانی می‌رساند، از
این پس و با آموزش‌های پیوسته. بوشی ویژه چون استواری،
پایداری، آرامش، بلندبینی، سنگینی، گذشت، بردباری، دلیری و
دیگر فروزه‌های نیکو در آدمی استوار می‌شود.

البته اینها گوشه‌ای از رویداد حلقه‌های ورد است، زیرا بسیاری از
فراپرس‌های ویدشی رازگونه است که تنها می‌باید با اهل راز در میان
گذاشته شود.

مانتره در جهان امروز

امروزه در اروپا و امریکا زیر خلدن گسترش فرهنگ ویدش هندی
بهره‌گرفتن از مانتره یا «مدی‌تیشن» رواج بسیار یافته است. در
آموزشگاه «پالایش درون، تزکیه نفس» یا «مدی‌تیشن» که به‌ویژه در
سوئد و امریکا رواج بسیار یافته به‌نوآموزان می‌آموزند که شمعی
روشن برابر خود نهند و با نگاه کردن به آن به‌حال تمرکز روند و

بکشند که این بوش را تا بیست دقیقه در خود نگهدارند. دست‌انکاران پالایش درون به یاری آمار نشان داده‌اند در شهرهایی که پالایش گسترش یافته از میزان برخوردهای رانندگی و تا بزه‌کاریها و نوشیدن مشروبات کاهش بسیار یافته است.

امروزه در اروپا و امریکا آموزشگاه‌های بسیاری برای پالایش درون هست و کوشش می‌شود که این روش گسترش یابد. آنچه در اروپا از آن سخن می‌رود اینست که ریشه پالایش و آرایش در فرهنگ هندی است و بیشتر هندیانند که این روش را می‌پراکنند و درست آنست که ریشه بنیادین پالایش درون در ایران و فرهنگ اوستایی و عرفان ایرانی است. البته در هندوستان نیز این فرهنگ ریشه و رواج بسیار دارد که با فرهنگ دیرینه ایران برادر است. فرهنگ هند و ایران دارای یک ریشه‌اند. در هند این فرهنگ به جا مانده و ریشه کرده اما در ایران با گزند روزگار بخش بزرگی از فرهنگ، از میان رفته و فراموش شده و تنها گوشه‌ای از آن زنده مانده است. در همین زمینه مانتره و پیرایش روان آنچه امروز مانده است حلقه‌های ذکر در میان درویشان کرد در کردستان است که دارای ارزش بسیاری است که از دیدگاه دانش و پالایش روانی پژوهیدنی است.

در اینجا چون سخن از بهره‌گیری جهان باختر از فرهنگ خاور و از هند به میان آمد یادآور می‌گردد که جهان باختر از اندیشه‌های خاوری دو گونه بهره می‌گیرد، یکی بهره‌گیری‌های بداندیشانه با آماج پراکندن اندیشه‌های زیانبار و دیگر اندیشه‌های روشن سازنده. آنچه در اینجا آورده شد اندیشه‌های سازنده است و به اندیشه‌های نخستین با آماج

گسترش بهره‌کشی رویکردی نیست.

وهومن

در گزارش بندهای ۷های ۲۹ می‌رسیم به فرازهای پایانی که چنین است:

کس ت وهومنگها

ی‌ای دایات اوامرت ای بیا

چه کسی شما و هومن

کی به‌راستی می‌آورد یاوری به‌مردمان

پس به‌وهومن (فرمود) آیا تو کسی را (می‌شناسی) که به‌مردمان یاری نماید. این گفته به‌دنبال گفته‌های دیگری می‌آید که در آن اهورای هم‌هماهنگ با اشا پیمان می‌کند که از راه مانتره مردمان را از دارش‌های مادرگیتی برخوردار کند و برای این، آماج یاد شده را می‌شناساند. در بند ۷های ۲۹ چند نکته ارزشمند فراروانی و دانشی هست. گوهر و نیروی آفرینش از راه اشا یا سامان و هنجار هستی و در روند بالندگی، گیتی را می‌آفریند که مردمان در آن به‌زندگی می‌پردازند و مردمان را دو نیروی برتر - نیروی اندیشیدن و سخن‌گفتن هست و با همین دو نیروست که اهورامزدا راه خوشبختی و بهره‌مند شدن از دارش‌های گیتی را فرا راه آدمی می‌نهد، اما سخن‌گفتن، مانتره و وهومن، که مانتره سخن‌سنجیده‌ایست که از اندیشه‌ای پرورده پاک و دلی روشن برمی‌خیزد که چگونگی آن گذشت و وهومن

اندیشه‌ایست با ویژگی «وهو» یعنی «نیکی» و «وهومن» یعنی نیک‌اندیشی. اینک به دنبال جستار مانتره، جستار وهومن را نیز پیش می‌آوریم و از چند و چون آن آگاه می‌گردیم.

در فرهنگ ویدشی ایران «خرد همادین» که همان وهومن اوستایی باشد جایگاه ویژه‌ای دارد. در این باره فیلسوف بزرگ شهاب‌الدین سهروردی فرماید:

پس ثابت شد که نخستین صادر از نورالانوار یکی بود و آن نوراقرب نور عظیم بود که پاره‌ای از پهلویان آن را «بهمن» نامیده‌اند. پس نوراقرب فی نفسه حقیر بود و به سبب نور اول غنی شد و حصول نورالانوار به این نیست که مثلاً چیزی از او جدا شود. زیرا خود بدانستی که انفصال و اتصال از خود حس اجسام است و نورالانوار برتر و پاک‌تر از این است و نیز (صدور نور از نورالانوار) به این نیست که چیزی از او منتقل شود، زیرا مضافاً بر اینکه بدانستی که حصول هیأت بر نورالانوار محال بود (تا اینکه مثلاً از او بتواند منتقل شود) هیأت فی ذاته قابل انتقال نمی‌باشد. خلاصه آنکه گوئیم که نور منتقل عنه جوهر نتواند باشد، چون ذات او را اجزایی نبود تا آنچه منتقل می‌شود از اجزا جوهر او باشد و عرض هم نتواند باشد زیرا اولاً چیزی عارض ذات او نمی‌شود و ثانیاً اعراض قابل انتقال نمی‌باشند و در فصل جداگانه برای تو نیز روشن کرده‌ایم که حصول شعاع از آفتاب نبوده مگر بدین معنی که تنها به آن موجود بود (و حصول از او نه به انفصال جسمی بود و نه به انتقال عرضی) و این یعنی بدین سان باید در مورد حصول هر نوع شارقی که در جهان عقول واقع است اعم

از نور عارض و یا مجرد دانسته شود و در آن توهم نقل عرضی و یا انفصال جسمی شود.^۱

گفته‌های بالا در حکمه‌الاشراق درباره معنای بهمن را مولانا به گونه دیگر در مثنوی بزرگ می‌آورد.

تا بدانی کاسمانهای سمی هست عکس مدرکات آدمی
نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید
با رویکرد به پایه جهان‌بینی امروزی که هنجار فرمانروا برجها
هستی همان هنجار فرمانروا برزندگی و سرشت آدمیان است، انسان
با پالایش روان و پیمودن و روند بالندگی نمودفروزه‌های اهورائی
می‌گردد. خرد در آدمی نمایشی است از خرد هستی یا عقل کل و از
میان جنبندگان و جانداران تنها آدمی است که به داشتن خرد، برتر و
برجسته شناساست و همین خرد است که با پرورده شدن، راهبر
آدمی در زندگی می‌شود. از این رو در اینجا بایسته است که معنا و
درونمایه و هومن یا نیک‌اندیشی را دریابیم و ببینیم نیک‌اندیشی
چیست و چه چیزهایی انسان را از رسیدن به نیک‌اندیشی بازمی‌دارد.
اندیشه نیروی شناخت و دریافت و بازکافت^۲ است. اندیشه
همچنان می‌تواند آدمی را به گذشته ببرد و آینده را برای آدمی بینگارد.
از همین تعریف می‌توانیم پایه نیک‌اندیشی و بدانندیشی را دریابیم.
اگر اندیشه نیروی شناخت و دریافت و بازکافت باشد هرچیزی که
انسان را از این توانایی باز بدارد بازدار نیک‌اندیشی و هرچیزی که این

۱. حکمه‌الاشراق سهروردی: ترجمه دکتر سیدجعفر سجادی

۲. تجزیه و تحلیل

توانایی‌ها را فزونی بخشد مایه نیک‌اندیشی است. و اما بازدارندگان راه نیک‌اندیشی فراوان است که از میان آنها می‌توان بازدارندگان چندگانه زیر را نام برد.

چیرگی سهش براندیشه - آدمی دارای نیروی سهش است که نیرویی است که در کنار اندیشه زیست او را فراهم می‌سازد. اما اگر سهش براندیشه چیره شود اندیشه را توانایی کار نیست و در هر جا که به کار بستن اندیشه به میان می‌آید چیرگی سهش اندیشه را از کار بازمی‌دارد.

پندارگرایی، پندار در آدمی نیرویی است که باز در کنار اندیشه و به‌هنگام درخور هماهنگی روانی را در آدمی پدید می‌آورد. اما اگر پندار بر آدمی چیره شد و از اندازه بایسته بیرون‌گردید اندیشه در برابر پندار رنگ می‌بازد و از کار باز می‌ماند. از این رو چیرگی پندار نیز یکی از بیماری‌های اندیشه است.

پیشداوری‌ها و قالبهای ساخته شده. ویژگی اندیشه آزاد بودن است. اندیشه می‌تواند در برخورد با رویدادهای بیرون از اندیشه آزادانه کار شناخت و دریافت و واکافت را انجام دهد، اما اگر اندیشه در قالب‌های پیش ساخته شده و پیشداوری‌ها گرفتار باشد از کار درست باز می‌ماند و به جای انجام کار درست برپایه آزاد بودن، در قالبهای پیش ساخته یاد شده گرفتار می‌شود و آنچه را که درمی‌یابد و می‌شناسد و بازمی‌کاود آن نیست که درست است، آنست که قالب‌ها، ساخته و پرداخته‌اند. نیروی آزاد بودن و رها بودن از قالب‌های پیش ساخته نیز یکی از پایه‌های نیک‌اندیشی است.

گره‌های^۱ روانی، گره‌هاگوناگون روانی هرکدام به گونه‌ای اندیشه را گرفتار می‌سازد و از هنجار راستین خودش بیرون می‌کند. اینها بازدارندگان راه نیک‌اندیشی هستند که در آیین زرتشتی همه آنها در یک واژه فشرده می‌شود و آن «دروغ» است که وارونه آن راستی است. از این رو است که «اشا» و «وهومن» در آیین زرتشتی همیشه در کنار هم می‌آیند. برای رسیدن به مرز «وهومن» می‌باید نخست راه «اشا» را پیمود و اشا در دین زرتشتی یعنی سامان روانی، یعنی هماهنگی اندیشه با رفتار و کردار.

برگردیم به‌های ۷- اهورامزدا برای بهزیستی مردمان و بهره‌مند کردن آنها از دارشهای گیتی، وهومن را فراراه آدمی می‌نهد و از مردمان می‌خواهد از کسی که «وهومن» در آن به‌اوج رسیده است پیروی کنند که در بند ۸ که درباره آن گفت و گو خواهیم کرد این کس اشوزرتشت شناسانده می‌شود.

آغاز پیامبری

بند ۸های ۲۹ گاتها پس از گفتن رنج و ستمی که بر مردمان می‌رود که چون و چند آن در بندهای پیش از بند ۸ آمده است پیامبری اشوزرتشت را نوید می‌دهد. های یاد شده چنین است:

ام موبی ایداویستو

ی‌ن‌اوو سانسائو گوشتا

زرتشترو سپیتامو

هوون مزدا وشتی اشایی چا

چرکرثرا سراوینگهه

هی ینت هوئی هودمم دیا و خذرهیا

یکی در اینجاست که او را می شناسم

و او تنها کسی است که فرمان ما را شنیده

(او) سپیتهامازرتشتره است

درباره مزدا و اشا او تنها آماده است

که با سرود ستایش بیگاهاند

از این رو باید به او شیوایی سخن بخشیده شود.

بدینسان در دل سیاهی‌ها و ستم‌ها و زورها و دست‌یازی‌ها و کژاندیشی‌ها و کژروی‌ها که مردمان را فراگرفته بود، اشوزرتشت پای به میدان می‌نهد و با فرمان اهورا و با جنگ‌افراز راستی و وهومن به جنگ بدی‌ها و تیرگی‌ها و زشتی‌ها و دروغ‌ها می‌شتابد. درباره تاریخ برآمدن زرتشت و آغاز پیامبری وی سخن فراوان است. برخی تاریخ زایش و پیامبری زرتشت را تا ۶ هزار سال پیش می‌دانند و برخی تا ششصد پیش از میلاد. درباره این تاریخ دیدگاه‌ها بسیار است که جای گفت و گوی آنها در اینجا نیست، اما آنچه که درباره تاریخ درست زایش و پیامبری اشوزرتشت می‌توان گفت چنین است:

برای پیدا کردن یک تاریخ درست می‌باید به دبیزه‌های گذشته رونمود و در میان دبیزه‌های گوناگون آنچه را که از همه درست‌تر است پیدا کرد. در زمینه تاریخ زایش و پیامبری زرتشت، یک دبیزه درست

هست که درباره آن هیچگونه دودلی نیست و آن سرودی است که فردوسی در شاهنامه آورده است و آن سرود این است:

همی تافتی برجهاں یکسره زاردیبهشت آفتاب از بره
برپایه این سرود تاریخ به تخت نشستن گشتاسب که همزمان با پیامبری اشوزرتشت است. آفتاب در برج بره بوده است و برپایه آنچه ذبیح بهروز دریافته آفتاب در ۱۷۶۸ سال پیش از میلاد در برج بره بوده است. براین پایه، تاریخ پیامبری اشوزرتشت ۳۷۴۵ سال پیش می‌شود. این تاریخ شاید درست‌ترین تاریخی باشد که درباره پیامبری اشوزرتشت می‌توان شناساند. زیرا برای دیگر تاریخ‌ها دبیزه درستی در دست نداریم، اما درباره این دبیزه دودلی نمی‌توان داشت به‌ویژه که گویند آن - ذبیح بهروز کسی است که در کار پژوهش‌های تاریخی کم مانند است.

بهرگونه در ۳۷۴۵ سال پیش سراینده گاتها در دل تیرگی‌ها، سرودهای خود را می‌سراید و می‌پراکند، سرودهایی درباره وهومن و اشا و خسترا و اسفند و... و باز در اینجا این نکته را باید گفت که درباره فلسفه زرتشت و فرهنگ زرتشتی، می‌باید گاتها را خواند و بررسی کرد. زیرا همانگونه که چیستی کارها و فرهنگها و اندیشه‌های بزرگ است، این اندیشه‌ها باگذشت زمان با اندیشه‌های دیگر می‌آمیزد و درستی خود را از دست می‌دهد. درباره اندیشه‌های اشوزرتشت و فرهنگ زرتشتی، اگر جز گاتها کتابهای دیگر را بخوانیم گاهی با اندیشه‌هایی روبرو می‌گردیم که هرگز نمی‌تواند با مایه‌های گاتهایی هماهنگ باشد و بلکه آمیزه است از اندیشه‌های بسیار که بسیاری از

آنها حتی وابسته به زمان پیش از زرتشت است و برخی از دیدگاه زمانی با زمان زرتشت دوری بسیار دارد.

خواندن و بررسی این گونه کتابها بناچار ما را در ارزیابی اندیشه‌های اشوزرتشت گرفتار لغزش می‌کند. از این رو باید گاتها را خواند و بسیار خواند و مغز و مایه آن را دریافت که البته این کار، کاری است بسیار ژرف، زیرا زبان گاتها زبان سرود و کوتاه و ژرف است. و می‌دانیم که برگردان این‌گونه زبانها، به‌ویژه اگر سروده هم باشد و از زمان ما بسیار دور باشد کاری است دشوار و اگر برگردان شود از معنای راستینش دور می‌گردد. اگر ما خواسته باشیم یک سروده از حافظ را به‌نوشته امروز در آوریم با چه درونمایه‌ای روبرو می‌شویم. برای نمونه:

سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتم باده با چنگ و چغانه
 علت اینکه برخی از پژوهشگران، درباره حافظ و دیگر شاعران ما
 و کارهای آنها گرفتار کژاندیشی شده‌اند همین است که آنها خواسته‌اند
 شعر حافظ را به‌زبان امروز درآورند و درباره آنها دآوری نمایند.
 در گاتها واژه‌هایی هست که آنها را نمی‌توان به‌زبان امروز درآورد و
 اگر خواسته باشیم درآوریم باید درونمایه آن را روشن کنیم. برای
 نمون واژه «مانتره» که درباره آن گفتگو شد، واژه درستی در زبان امروز
 که بتواند همه درونمایه ژرف مانتره را برساند نیست واژه‌های
 وهومن، خسترا، اشا، آرمثیتی، خرداد، امرداد دارای آنچنان درونمایه
 ژرفی است که جز اینکه باروشنگری خود آنها را بکار ببریم چاره
 دیگری نداریم.

سخن کوتاه در بند ۸های ۲۹ برجسته‌ترین چهره‌های زمان و کسی که وهومن و اشا در او به بالاترین مرز استوار است با فرمان اهورایی رهبری مردمان را به دست می‌گیرد و با سخن گفتن شیوایش که برخاسته از مانتره اهورایی است، سرود راستی را می‌سراید. سرودی که در دل تاریخ جاودانه می‌ماند و امروز پس از گذشت ۳۷۴۵ سال همچنان تازه و رهگشاست و در جهان تیره و آشفته امروز نیز همچنان می‌تواند راهبر مردمان به سوی فروغ و روشنایی جاودانه باشد.

زرتشت در فراز و نشیب تاریخ

برای شناختن کیش راستین زرتشت رفتن به دوره‌های تاریخی و شناخت چگونگی کیش زرتشت در هر دوره ما را با انبوهی از رازها و تاریکی‌ها روبرو می‌سازد که شناخت آنها کار آسان و ساده‌ای نیست. اما بایا است، زیرا در دوره‌های گوناگون در دین زرتشتی دگرگونی‌های پیدا شده که آموزش‌های راستین زرتشتی را در پرده‌ای از تاریکی فرو برده است. یکی از این دوره‌ها، دوره ساسانی است که می‌بایست چون و چند کیش زرتشتی در این دوره شناخته شود. زیرا در این دوره است که کیش زرتشتی از آموزش‌های راستین آن بسیار دور می‌شود. دوگانگی کیش زرتشتی دوره ساسانی با زرتشتی گاتهایبی بسیار است که چند آفته^۱ آورده می‌شود. نکته بزرگ که در دین زرتشتی دوره ساسانی هست که با گاتها دوگانه است آنست که در دین زرتشتی دوره ساسانی هرچه هست جهان تن و ماده و جهان بیرون است. اگر در

گاتها از سپنتامینو و انگره‌مینو به نام اندیشه نیک و اندیشه بد سخن می‌رود، در دین زرتشتی روزگار ساسانی همه چیز تا جانوران دو بخش می‌شوند و اهورامزدا در برابر اهرمن نهاد می‌شود و اهرمن هم مایه مادی و تنی پیدا می‌کند. اگر در آیین زرتشتی گاتهایی همه چیز از اندیشه و جهان مینو برمی‌خیزد و امشاسپندان فروزه‌های نیک‌اندیشی و راستی و خویشنداری و مهر و خرمی و رسایی و جادوانگی هستند و گامه‌هایی هستند که هر بهدین زرتشتی می‌باید برای آرایش روان بپیماید، در دین زرتشتی دوره ساسانی امشاسپندان فرشتگانی می‌شوند که هرکدام نگهبان یکی از بن‌پارهای زمینی می‌گردند. اگر در گات‌ها آرایش روان از راه پرورش اندیشه و رفتار و کردار انجام می‌گیرد در دین زرتشتی ساسانی همه کارها در نیرنگ و افسون^۱ فشرده می‌شود و برای هرچیزی و کاری افسونی خوانده می‌شود. اگر در گاتها انسان به داشتن اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک، ستوده است در دوره ساسانی پای رده‌های هازمانی به میان می‌آید و انسان‌ها بر پایه رده‌ایی که دارند از یکدیگر جدا می‌شوند، تا آنجا که در آمدن و رفتن از یک رده هازمانی به دوره دیگر بازداشته می‌شود. اگر در گاتها دانش برای همه کس ستوده است، در دوره ساسانی دانش‌اندوزی ویژه گروه اندکی می‌شود و توده مردم از دست یافتن به دانش بازداشته می‌شوند. بهرگونه در این باره سخن فراوان است، و آنچه باید گفت آنست که هنگامی که سخن از دین زرتشت می‌رود تنها باید گاتها را خواند و به آموزش‌های گاتها روی کرد و

زرتشت را گاتها و گاتها را زرتشت دانست، آنهم گاتهایی که درونمایه ویدشی و فرزانی آن به خوبی شناخته شود و به خوبی به پارسی امروز برگردانده شود. وگرنه شناختن زرتشت از راهی جز گاتها ما را به گمراهی های بسیار می کشاند و به ما دریافتهایی می دهد که با آموزش راستین کیش زرتشتی دوری بسیار دارد. چنانکه کیش زرتشتی دوره ساسانی با کیش زرتشتی راستین گاتهایی دوری بسیار داشت و همان دوری و دوگانگی بود که سرانجام به فروپاشی رازمان^۱ ساسانی و نگون سازی زرتشتیان و دین زرتشتی آن زمان انجامید. برای روشن شدن آنچه گفته شد، سخنی درباره آتش در دوره ساسانی می گویم.

در کیش زرتشتی آتش نماد گرمی و روشنایی و پاکی و پرستش سوی زرتشتیان است. آتش، آتش است و هیچ گونه دوگانگی میان آتش های جهان نیست. اما می بینیم که در دوره ساسانی آتش یکسان گاتهایی چندگونه می شود و رنگ ردهایی می گیرد و برای هرگروهی از رده گان چون موبدان و آرتشیان و کشاورزان آتشکده ویژه ای برپا می شود. از همین یک نمونه می توانیم دریابیم که اندیشه های گاتها چیست و اندیشه هایی که در درازنای زمان به آن بار شده چه می باشد؟ آنچه در گاتها و در فرزنان و دین زرتشت هست زندگی است، انسان است، کار است، کوشش و شادی است و خوشنودی از آن کسی است که دیگران را خوشنود سازد.

رهنمود زندگی

یوزم ای بیو اهورا

اوگو داتا اشا خشترم چا

اوت وهومنگها

یاهوشی تیش رامام چادات

روان آفرینش گفت: ای اهورا به این توان و نیروی زندگی و ای اشا توانایی و ای وهومن به او دانش ببخشای تا او ما را به سوی رامش و شادی راهنما گردد.

در بخش‌های پیشین سخن از پیامبری زرتشت به میان آوردیم که چگونه اشوزرتشت برای رهنمایی مردم به سوی راستی به پیامبری برانگیخته می‌شود و اینک در این بند فشرده رهنمودهای زندگی را که در کیش مزدیسنا آمده می‌آورم.

همانگونه که در بند آمد، آنچه که اشوزرتشت برای بهزیستی مردمان به دیده می‌آورد، توانایی و نیروی زندگی و از اشا توانایی و از اندیشه نیک دانایی است و آماج همه اینها را هم رامش و شادی نهاده است، که با این گفته خوشبختی آدمی در رامش است و شادمانی و برای رسیدن به این آماج انسان می‌باید توان و نیروی زندگی داشته باشد و با پیروی از راستی و اندیشه نیک توانایی و دانش به دست آورد.

اینک به بررسی بند یاد شده می‌پردازیم:

آماج زندگی

برای زندگی و اینکه زندگی چیست و خوشبختی آدمی کدامست از زمانیکه آدمی اندیشیدن آغازیده تا به امروز سخن رفته است و می‌رود. فرزاتگان و اندیشه‌وران در این باره هریک سخنی گفته‌اند و هریک خوشبختی را در یک چیز جستجو کرده‌اند. اما شاید فشرده‌ترین و درست‌ترین سخنی که گفته شده باشد از آن اشوزرتشت باشد. خوشی در رامش است و شادمانی. انسان بگونه‌ای زندگی کند که روانش آرام باشد و شادی دل و جان او را فراگیرد. و چگونه انسان می‌تواند به این گامه از زندگی برسد، نخست دارای روان آرام باشد و سپس شادمان باشد که در این باره گفتگوی بیشتری می‌کنیم.

رامش از چیست؟ برای شناخت رامش روانی در آدمی می‌باید وارونه آن، ناآرامی را شناخت و برای شناخت ناآرامی می‌باید به جای گفته‌ها، گونه و چهره‌های ناآرامی دریافت. کسی را به‌دیده آوریم که خشم بر او چیره است و زندگی او بگونه‌ایست که پیوسته خشمگین است، این کس از آرامش بی‌بهره است و هرگز بی‌ها و روان او مزه آرامش را نمی‌چشد. کسی را به‌دیده آوریم که از دید کدیوری زندگی و لنگار و بی‌بند و باری دارد و از این‌رو درآمدش با هزینه‌اش سازگار نیست و پیوسته بدهکار و درمانده است. این کس هرگز روی آرامش را نمی‌بیند و با دارا بودن. بازخواب خوش به‌دیدگانش نمی‌آید. کسی را به‌دیده آوریم که بلندپرواز و جاه‌جو و فزون‌خواه است. این کس نیز پیوسته از آنچه دارد می‌گریزد و پیوسته در تکاپوی به‌دست آوردن پایگاه تازه است. این کس نیز از آرامش بی‌بهره است. کسی را به‌دیده

آوریم که ترسو است و پیوسته ترس برروانش چیره است. این کس نیز آرامش ندارد. کس نگران نیز چنین است. بهترین پهنه پدید آمدن ناآرامی پهنه قمار است، کسانی که دور میزی نشسته‌اند و هریک در نگرانی و دلهره باخت و دل‌تپش برد هستند، از چهره این گروه ناآرامی و نگرانی می‌بارد. کس گناهکار، کسی که می‌بایست کاری را پنهانی انجام دهد، این کس نیز در زمان انجام دادن گناه هراندازه برایش خوشایند و دلچسب باشد باز گرفتار دلهره و نگرانی است. اینها نمودهایی از نمودهای ناآرامی هستند و هریک از آنها نشانه‌هایی است در آدمی که روان از هنجار و سامان راستینش بیرون می‌شود و چهره و گونه دیگری می‌یابد، درست مانند دریا که گرفتار توفان می‌گردد. و همین چگونگی‌ها است که در آیین مزدیسنا باید از آنها پیوسته‌گریزان بود و وارونه آن رامش را در دل و روان استوار کرد. در این آیین، آدمی باید بگونه‌ای زندگی کند که گرفتار توفانهایی که روان را از آرامش بیرون می‌آورد، نشود و چه هنگامی روان از آرامش بیرون می‌شود، هنگامی که نمودهای یاد شده در روان پدید آید خشم، ترس، فزون‌خواهی، آزمندانه بلندپروازی، هوسرانی، گناه و...

شادی، شادی نیز دومین آماج زندگی در آئین مزدیسناست. برای شناخت شادی نیز باید وارونه آن، غم را به‌دیده آورد، بوشی در آدمی که با نبود چیزی در دل انسان پدید می‌آید که وارونه آن مایه شادی می‌گردد. در اینجا نیز آیین مزدیسنا براین پایه استوار است که انسان باید به گونه‌ای زندگی کند که تا آنجا که می‌شود از نبوده‌ها بپرهیزد و با کار و کوشش زندگی‌اش را از آنچه که می‌خواهد و بدان نیازمند است

پُر کنند. و راه دست‌یابی به این دو آماج، رامش و شادمانی چیست و این دو آماج یا به‌گفته دیگر خوشبختی چگونه به دست می‌آید؟ باز این جستار بزرگی است که آئین مزدیسنا برای آن راه ویژه‌ای دارد.

ساختن از درون

کیش زرتشتی برای رساندن آدمی به پارسایی و رسایی او را از درون می‌سازد. آماج این کیش انسان‌سازی است، بدین‌سان که فروزه‌هایی در انسان پدید می‌آید که او را در پابند بودن به راستی و پاکی مانند پولاد آبدیده استوار کند. در این زمینه در اوستا می‌خوانیم: «اشویی درمان‌بخش است. داد درمان‌بخش است. کارد پزشکی (جراحی) درمان‌بخش است. گیاهان درمان‌بخشند. سخن اندیشه‌انگیز (مانتره) اهورایی درمان‌بخش است. و از همه درمان‌بخش‌ترین درمان‌بخش‌ها، سخن اندیشه‌انگیز است که مرد اشو را بسا آن، از درون درمان می‌بخشد. زیرا آن درمان‌بخش‌ترین درمان‌هاست و از اوست که بیماری دور می‌شود، مرگ دور می‌شود، پتیاره‌ها دور می‌شوند، مردمان دور و ناپاک دور می‌شوند، مردم آزار دور شود، مردمان بدسرشت دور شوند، گرگ سرشتان دور شوند، بداندیش دور شود، پندارهای بیهوده دور شود، سخن چین تبه‌کار دور شود، دشمن دور شود، مردم بدچشم دور شود، دروغ‌گوترین دروغ‌گویان دور شود، زن بدکار جادوگر دور شود، زن بدکار زداينده فر دور شود.»^۱

۱. خرده اوستا - برگردان: نویسنده

در گذشته درباره سخن ورجاوند دل آگاهانه اهورایی یا مانتره گفتگو کرده‌ام و در آنجا دانستیم که مانتره سخنی است که از دلی پاک برمی‌خیزد و بردلی پاک می‌نشیند و خلندی ژرف می‌گذارد.

آنچه در سرود بالا ارزشمند است آنست که می‌بینیم در این سرود درمان بخش به دو دسته بخش می‌شود. درمان بخشی بیرونی و درمان بخشی درونی، نماد درمان بخشی‌های بیرونی دارو و کارد پزشکی و گیاهان است و نماد درمان بخشی درونی مانتره یعنی چیزی است که وابسته به دل و روان و جان آدمی است و همین درمان بخشی است که از دیدگاه فرهنگ زرتشتی درمان بخش‌ترین درمان بخش‌هاست و همین است که فرزان بنیادین رفتاری و منشی در کیش زرتشتی به‌شمار می‌رود. برخی از پژوهندگان خرده می‌گیرند که کیش زرتشتی به کنش‌های زندگی رویکردی ندارد و روش آدمی را در برابر پرسش‌های گوناگون زندگی روشن نساخته است و در این دین و درگاتها تنها رویکرد به پرسش‌های پایه‌ای اخلاقی است. این خرده‌گیری هرگز درست نیست، زیرا در کیش زرتشتی آماج آنست که پایه انسان‌سازی به استواری ریخته شود که اگر چنین شود کنش‌ها و پایه‌ها خود به خود درست می‌شود. هنگامی که زرتشت «وهومن» و «اشا» را پایه آرایش و بالندگی روان می‌داند و می‌گویند همه نیکی‌ها از اندیشه نیک و راستی برمی‌خیزد و یا هنگامی که سه پایه آهنین اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک را راه و روش زندگی مردمان نهاده شود دیگر نیازی به پرداختن به کنش‌های زندگی نیست، همان «وهومن» و «اشا» چراغ‌های تابانی هستند که زندگی آدمی را پیوسته

به سوی آماج درست رهبری می نمایند.

خشترای فردی و خشترای هازمانی

در معنی خشترا که در اوستا و به ویژه در گاتها بسیار می آید گفتیم که خشترا نیرو و توانی است در آدمی که سهش و انگیزش های او را لگام می زند و زندگی روانی او را زیر فرمان خرد و اندیشه می نهد، و همچنین اندیشه و خرد را از خشکی می رهاوند و آن را با نرمی انگیزه و سهش می آراند و یک زندگی بسامان روانی در آدمی پدید می آورد. این معنای خشترا از دیدگاه روانشناسی تکی است و اینک این فرابرس پیش می آید که آیا خشترا تنها یک نیرو و توان تکی است یا آن را می توان در زندگی هازمانی نیز دید و دریافت؟ برای پاسخ دادن به این پرسش نخست می باید دیدگاه آیین مزیسنا در این باره روشن شود.

آیین مزدیسنا آیینی است هازمانی و هرگز در این آیین خوشی و شادمانی راستین از زندگی تکی به دست نمی آید. از همان زمان که پیام آور راستی اشوزرتشت کیش خود را آشکار نمود رویکرد به زندگی هازمانی نیز آغاز گردید. اگر خواسته باشیم نهادهای هازمانی زمان اشوزرتشت را دریابیم می توانیم از سازمانهای گروهی امروز یاد کنیم. همانگونه که در سازمانهای گروهی امروز افراد و رسته ها گرد می آیند و دسته ها به یکدیگر پیوند می یابند تا به همگمارا مرکزی که بالاترین نهاد گروهی است برسد. در آیین مزیسنا نیز بهدینان و یاران زرتشت به یکدیگر پیوند داشتند و از دید باورو پاکی به گروه سه گانه خویشان،

همیاران و همکاران بخش می‌شدند. در این سازمانها کسانی که در یک دسته بودند زیر رهبری یک راهبر بودند تا به راهبر بزرگ که خود اشوزرتشت بود می‌رسیدند، که برپایه آنچه در اوستا آمده است نامواره اشوزرتشت «مگه پشیر» یا «پیرمغان» بوده و همین نامواره است که در زمانهای پسین در ادب ویدشی به‌ویژه در سرود حافظ بسیار می‌آید. در ادب ویدشی، پیرمغان بالاترین رهبر آیینی بود که همه از وی فرمانبرداری می‌کردند. حافظ بارها از این نهند یاد می‌کند.

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست

پس روشن شد که دین زرتشتی برپایه زندگی هازمانی استوار است و در همه جستارهای این کیش انسان هستیوری هازمانی شناخته می‌شود که بهزیستی او در پیوندهای هازمانی و بودن نهادهای سازنده هازمانی است.

پس از این پیشگفتار برگردیم به جستار خشترای تکی و خشترای هازمانی. خشترای تکی را شناختیم و ببینیم خشترای هازمانی چیست؟ در این زمینه گویم هازمان ساخت و بافتی مانند انسان دارد. در هازمان نیز خرد و اندیشه هازمانی هست و انگیزش‌های هازمانی. هازمان نیز زیر رهبری است و بدون رهبری و فرماندهی، هازمان نمی‌تواند سامان راستین پیدا کند. و اینک این نهند پیش می‌آید که رهبری هازمانی می‌باید برچه پایه‌ای باشد؟ در این باره، دیدگاه‌ها و نهندهای بسیاری است که گفتگو درباره آنها به‌درازا می‌کشد. بدون پرداختن به این جستارها گویم که برپایه آیین مزدیسنا رایش و رهبری

یک هازمان می‌بایستی از هرگونه انگیزش و سهشی مانند خشم، ترس، آرزو، کینه و... به دور باشد و تنها خرد و اندیشه که هازمان را پاک و راست می‌دارد در آن فرمان براند.

درباره فرمانروایی و رهبری که پیرو خسترانی هازمانی نیست و هازمان را گرفتار زیانهای بسیار می‌سازد، کاووس نمونه‌ایست که فردوسی بزرگ درباره او چنین می‌گوید.

چو کاووس خودکامه اندرجهان

ندیدم کسی از کهان و مهان

چو دیوانگانست بی‌هوش و رای

بهر باد کاید بجنبند زجای

خردنیست اورا نه‌دین و نه‌رای

نه‌هوشش بجایست و نه‌دل‌به‌جای

یک اندیشه او همی مغز نیست

توگویی بسرش اندرون مغز نیست

کس از نامداران پیشین زمان

نکردند آهنگ زی‌آسمان

که جوید همی رازگردان سپهر

مگر آنکه دیوش کند تیره چهر

همانگونه که می‌خوانیم در اینجا از پادشاهی یاد می‌شود که خرد و اندیشه‌اش زیرفرمان خسترا نیست و از این‌رو خودکامه، دیوانه، بی‌هوش و رای، زودانگیز، بی‌خرد، بیدین، بی‌رای، ناستوار، بی‌کس، بی‌مغز و پندارگراست و اینها همه ویژگی‌های آدمی است که خرد و

لغزش از کجاست؟

پیش از بیان لغزشها نخست باید دید لغزش در شناخت کیش زرتشتی چرا پدید آمده و چه عواملی سبب شده است که درباره کیش زرتشتی این همه کژاندیشی و لغزش پدید آید و زیانزد شود. در زیر به چند عامل برجسته اشاره می شود.

۱- زبان اوستائی

کتاب دینی زرتشتیان را «اوستا» می گویند و حال آنکه این گفته نادرست است و شاید بسیاری از لغزشها از همین گفته نادرست برخاسته باشد. توضیح اینکه «اوستا» نام کتاب زرتشتیان و سروده زرتشت نیست و بلکه نام زبانی است که گاتها سروده اشوزرتشت و بسیاری از سرودهای مانده از روزگار پیشین به این زبان سروده شده است. درست مانند واژه «پهلوی» که نام زبانی است به این نام که مطالبی بسیار از جمله بخشی از موضوعات زرتشتی به این زبان نوشته شده است. اگر ما بگوئیم «پهلوی» نام کتاب زرتشتیان است همه نوشته های پهلوی می باید کتاب دینی زرتشتیان به شمار رود و حال آنکه چنین نیست و بسیاری از نوشته های پهلوی هست که با کیش زرتشتی سازگاری ندارد. به همین گونه به زبان اوستائی نوشته هایی هست که از درونمایه گاتها و فرهنگ راستین زرتشتی به دور است. در شناخت کیش زرتشتی می باید همه نوشته های اوستائی را خواند و آنچه را که با کیش زرتشتی سازگار است پذیرفت و آنچه را که نیست جدا کرد.

۲- دین‌های پیش از زرتشت

لغزش دیگر که بخشی از آن برخاسته از لغزش نخست است اینست که پیش از زرتشت در ایران دین‌ها و آیین‌هایی بوده که با بسیاری از آنها زرتشت ستیزیده و آنها رانکوهیده است. اما همانگونه که سرشت و ماهیت اندیشه‌ها و آرمانها و دینها و آئین‌هاست با ظهور زرتشت و گسترش کیش زرتشتی این آئین‌ها از میان نرفتند، بلکه بسیاری از آنها با تغییر شکل ظاهری و یاعیناً به‌جا ماندند و بسیاری از آنها با دین زرتشتی آمیخته شدند که در روزگار پسین این دینها و آئین‌ها که زمانی زرتشت با آنها مبارزه می‌کرده پاره‌ای از کیش زرتشتی شناخته شده است.

۳- دوری زمان

اشوزرتشت در ۳۷۴۵ سال پیش می‌زیسته است. نیازی به توضیح نیست که مطلبی که به‌زبانی در دو سه هزار سال پیش گفته شده باشد با آنچه که امروز از آن دریافت می‌شود فرسنگها فاصله دارد. برای اینکه ما بتوانیم پی به حقیقت گفته دو سه هزار سال پیش ببریم می‌باید براستی به دو سه هزار سال پیش برگردیم و با پژوهش دقیق، مفهوم و معنای گفته شده را دریابیم. برای روشن شدن موضوع چند مثال می‌آورم. واژه ایزد و یزدان، امرزه معنای خدا را پیدا کرده است، که اگر با همین مفهوم و معنا نوشته‌های زرتشتی و اوستایی باستانی را بخوانیم گرفتار سرگردانی می‌شویم. در فرهنگ زرتشتی در یکجا «اهورامزدا» به‌عنوان خدای یگانه و سرچشمه هستی و سرآغاز و

سرانجام که همه چیز برخاسته از اوست شناخته می‌شود و در جای دیگر سخن از ایزدان یا خدایان متعددی چون مهر و رشن و اشتاد و... می‌آید. با این برداشت جزاهورامزدا سی و چند خدای دیگر در فرهنگ زرتشتی هست که مورد ستایش زرتشتیان است. به راستی یک خواننده هنگام خواندن «ورهرام یشت» و خواندن جمله «بزرگ و نیک و پیروز باد مینوی فروغ ورهرام ایزد...» و یا «سروش یشت شب» بزرگ و نیک و پیروزگر باد مینوی سروش ایزد... چه اندیشه‌ای به ذهنش می‌آید و آیا گمان نمی‌کند که در کنار اهورامزدا خدایان یا ایزدان دیگری چون ورهرام و سروش و... هستند که مورد ستایش و نیایش زرتشتیانند. و آیا به راستی زرتشتیان درباره ورهرام و سروش و دیگر ایزدان چنین می‌اندیشند؟ که در پاسخ گوئیم: زرتشتیان ورهرام و سروش و دیگر ایزدان را خدا نمی‌دانند چون واژه ایزد و یزدان معنی خدا را ندارد. واژه «ایزد» و «یزدان» از واژه «یزته» به معنای ستایش گرفته شده است که ترجمه آن می‌شود ستوده. در کیش زرتشتی هر چیزی که به صورتی به بهزیستی آدمی یاری کند ستوده است. بنابراین سروش و رشن و ورهرام و مظاهر طبیعت چون مهر و درخت و گیاه و آب و آتش... همه ستوده‌اند. همه مورد ستایش آدمی‌اند. بنابراین از دیدگاه فرهنگ زرتشتی اهورامزدا خدای یگانه است و ایزدان آفریدگان ستوده مزدایند.

واژه دیگری که می‌توان درباره آن سخن گفت واژه آتش است که پسر اهورامزداست داشتن پسر از سوی خدا آنهم فرزندی که آتش باشد هر ذهن ساده‌اندیشی را دچار سرگردانی می‌کند. اما اگر درباره

واژه «پوتر» کمی بیندیشیم باز مانند واژه ایزد و یزدان می‌بینیم معنا و مفهوم است که سرگردانی ایجاد می‌کند نه حقیقت مطلب. باز در توضیح گویم که «پوتره» معنای پرتو را دارد. ای آتش ای پوتره مزدا، یعنی آتش ای پرتوی مزدا که تعبیر شاعرانه زیبایی است از آتش. اگر پوتره معنای پسر را هم داشته باشد باز مانند اصطلاح «نورچشمی» که امروزه درباره پسر بکار برده می‌شود مفهوم گرمی بودن آتش را می‌رساند نه پسر بودن آنرا.

۴- ادبیات زرتشتی در دوره ساسانی

در آغاز دوره ساسانی موبدان زرتشتی که کارگردآوری اوستا را آغاز کردند مانند امروز به علت دوری زمان با ابهامات بسیاری روبرو بودند و بناچار شروع به تفسیر کردند که زند و پازند پدید آمد و در این تفسیرها مطالب مبهم و نادرست بسیاری گفته شد که در فرهنگ زرتشتی مانند به امروز رسید. بررسی آثار زرتشتی زمان ساسانی و دانستن مفهوم و معنای واقعی مطالب ..؟.. درست از نادرست یکی از کارهای است که می‌باید انجام گیرد، ..؟.. فرهنگ زرتشتی روشن شود.

دشواری ترجمه:

باید پذیرفت که ترجمه کتابی چون اوستا که مربوط به چند هزار سال پیش است به پارسی و دیگر زبانهای زنده امروزی کاری است بس دشوار. در اوستا واژه‌ها و اصطلاحات بسیاری هست که دریافت مفهوم راستین آنها به راستی دشوار است مثلاً واژه «وهومن» و «بهمن»

این واژه که از همبندی دو واژه «وه» به معنای «نیک» و «من» به معنای «اندیشه» ساخته شده معنای «نیک اندیشی» را می دهد. اما همین واژه را سهروردی چنین معنا می کند. «پس ثابت شد که نخستین صادر از نورالانوار یکی بود و آن نور اقرب نور عظیم بود که پاره‌ای از پهلویان آنرا «بهمن» نامیده‌اند.» بهمین در نوشته‌های پهلوی به چهر «فرشته بهمین» در می آید که نگهبان جانداران و چارپایان است و درباره آن آمده است: «از هرگونه گناهی که من به روان به بهمین امشاسپند و به تن و به چارپایان و جانداران کرده‌ام...» و اینک مترجم اوستا که می خواهد بهمین را به پارسی امروز برگرداند چه بنویسد؟ نیک‌اندیشی، نور اقرب، فرشته بهمین؟ از این‌گونه واژه‌ها در اوستا فراوان است که در نیافتن درست و به جای معنا و مفهوم آن، گزند بزرگ به مفهوم واژه و جمله‌ای که واژه در آن آمده است می زند. مانند واژه «گائو» که در زبان سنسکریت این معناها را دارد: جانور معروف و آنچه به آن تعلق دارد چون شیر و گوشت و چرم و غیره - ستارگان - تازیانه - برق - شعاع‌الماس - سخن - واژه - مادر - آب چشم - بوی بدن - خورشید - ماه - خانه.^۱

در اوستا «گئو» که عبارت «گئوش اوروان» می آید معناهای بسیار دارد که یکی از آنها «روان جهان» است و همین معنی است که در پاره‌ای از ترجمه‌ها «روان گاو» ترجمه شده و گزند بسیار به مفاهیم گاتها زده است.

۱. گات‌ها ترجمه و تفسیر پروفیسور عباس شوشتری

۵- غرض ورزی

برخی از خاورشناسان باخترزمین در پژوهشهای خود آماج ویژه‌ای را دنبال می‌کنند و آن آماج این است که نشان دهند که همه چیز برخاسته از تورات است و همه فرهنگهای جهان در برابر تورات هیچ و پوچ است و تورات پیشاهنگ فرهنگ بشری است. با پیگیری این آماج است که این‌گونه پژوهشگران نه تنها در مورد اوستا و کیش زرتشتی و فرهنگ ایران بلکه در هر چیزی که مربوط به فرهنگی جز فرهنگ باخترزمین و تورات باشد راه کژروی می‌پویند و با دگرگون ساختن مفاهیم کتابهای دینی و کهن آماج خویش را برآورده می‌سازند. در زمینه اوستاشناسی این کار شده است و بسیار هم شده است. بر پژوهشگران است که هنگام خواندن و پژوهش اوستا این‌گونه دگرگونسازی‌ها را دریابند و آنها را آشکار سازند. بسیاری لغزشها در شناخت کیش زرتشتی و مفاهیم اوستایی، برخاسته از کار این گروه خاورشناسان است.

۶- نوشته‌های بی پایه

درباره کیش زرتشتی نوشته‌های بی پایه بسیاری هست که متأسفانه مسبنای داوری قرار می‌گیرد و حال آنکه درونمایه این نوشته‌ها به هیچ وجه با حقیقت سازگار نیست و به هیچ وجه نمی‌تواند شناسای کیش زرتشتی باشد. این نوشته‌ها را می‌باید با دیده سنجش نگریست و درست و نادرست آنها را جدا کرد. نمونه این نوشته‌ها مطالبی است که مثلاً در کتاب «تاریخ تبری» و

کتاب ملل و نحل شهرستانی» درباره کیش زرتشت نوشته شده که در آنها زرتشت یکی از پیامبران بنی اسرائیل خوانده می‌شود که از سرزمین خودش رانده می‌شود و به ایران می‌آید و مطالب و نوشته‌هایی اینچنین دیگر.

درباره شخصیتی مانند زرتشت افسانه‌گویی و افسانه‌بافی بسیار است که باید همه آنها را به دور ریخت و تنها با یاری گرفتن از سندهای معتبر تاریخی و پایه‌های استوار پژوهش و از همه مهمتر با یاری گرفتن از گاتها و درونمایه آن که خوشبختانه بجا مانده است زرتشت را چنانکه هست شناخت و البته مهمتر از شناخت چون و چند زندگی زرتشت، شناخت اندیشه زرتشت است که در این باره گاتها می‌تواند راهنمایی بسیار ارزشمند برای پژوهشگران باشد.

۷- کیش زرتشتی و کیش‌های دیگر

عامل دیگری که باعث لغزش در شناخت کیش زرتشتی است اینست که کیش زرتشتی پس از اینکه به وسیله اشوزرتشت پی‌ریزی شد در مناطق گوناگونی گسترش یافت و بنا به ماهیت و سرشت هرکیش و فرهنگ و ساختار اندیشه‌ای توده مردم به‌هرجا که رفت با کیشی که از دیرباز در آن منطقه رایج بود آمیخته شده. مردم که به‌آسانی نمی‌توانستند باورهای خود را رها کنند و در عین حال زیر تاثیر کیش تازه قرار گرفته بودند بخشی از باورهای خود را به کیش زرتشتی آمیختند و کیش زرتشتی پس از مدتی رنگ کیش دیرین را گرفت. نمونه این تاثیرگذاری آمیختگی کیش زرتشتی با باورهای

زروانی و همچنین آمیخته شدن کیش زرتشتی با باورهای کیش مهری پیش از زرتشت است که می‌بینیم چه بسیار گفته‌ها و سرودها و نوشته‌ها و باورها هست که در اصل ریشه زروانی و مهری دارد و حال آنکه به‌عنوان سرود و نوشته و گفته و باور زرتشتی شناخته می‌شود. در شناخت کیش زرتشتی از جمله کاری که باید کرد جدا کردن اینگونه باورها از کیش راستین زرتشتی است.

پسر آتش و آتش پرست

گفته‌ای که درباره زرتشتیان بسیار زیانزد است اینست که زرتشتیان آتش پرست‌اند و آتش را خدا می‌دانند و در آتشکده که پرستشگاه آنهاست گرد می‌آیند و آتش را که خداست می‌پرستند. درباره این گفته و این لغزش سخن فراوان است که گوشه‌ای از آن آورده می‌شود. آتش پرستی زرتشتیان که بهتر است بیدرنگ بحث را از همان واژه پرستش و پرستیدن آغاز کنم، در فارسی واژه پرستیدن معنی نگهداری را می‌دهد و پرستار یعنی نگهدار، بنابراین هنگامی که می‌گوئیم: آتش پرست یعنی نگهبان و نگهدار آتش که این کار هرگز این معنی را که زرتشتیان آتش را خدا می‌دانند و آتش را به‌عنوان خدا می‌پرستند نمی‌دهد و اما فلسفه نگهبانی و نگهداری و گرامیداشت آتش.

همانگونه که در آغاز گفته شد برای شناخت مفاهیم کیش زرتشتی باید به‌چند هزار سال پیش بازگشت و مسایل را در آن زمان بررسی کرد. در زمینه جستار آتش باید دید در چند هزار سال پیش آتش چه

بوده، چه ارزشی در زندگی مردمان می داشته و دستیابی بدان با چه دشواریهایی روبرو بوده است.

امروزه ما هنگامی که پای به خانه می نهیم در مدتی که از چند ثانیه بیشتر نمی شود کلید برق را می زنیم و خانه را روشن می کنیم. پیچی را می پیچیم و گاز روشن می شود. دو شاخه را به برق می زنیم و کتری و سماور و هروسيله دیگری که بخواهیم گرم می شود. از هزارها کیلومتر از نیروگاهها برق می آید و در اختیار ما قرار می گیرد، امروزه همانگونه که ما به علت عادی بودن، ارزش هوایی را که به سینه فرو می بریم در نمی یابیم متوجه ارزش برق و گرمی و آتش و روشنائی فرادست خود نیستیم و نمی دانیم انسان چندین هزار سال پیش چه راه دور و دراز و دشواری را پیموده تا از سنگ آتش زنه و چوب و پیه سوز و شمع و چراغ به برق و لامپ رسیده است، و امروزه که اینسان آسان و با یک حرکت کلید خانه خود را روشن و گرم می کند در گذشته برای اینکار چه رنجی می برده و روشن کردن خانه و اجاق چه مسئله بزرگی برای او می بوده است. اگر انسان امروز این موضوع را دریابد آنگاه می تواند معنی آتش و آتشکده را در چند هزار سال پیش بفهمد و بداند که آن زمان در یک شهر و روستا که نه از آتش زنه خبری بوده و نه از کبریت و نه از نفت و نه از برق، بودن جایی که در آن آتش برای همیشه روشن باشد و هرکسی آتش خانه خود را با آن آتش همیشگی روشن سازد چه ارزشی داشته است.

این نکته کوچک درباره آتش و اما آتش در فرهنگ زرتشتی، برای شناخت فلسفه آتش در کیش زرتشتی بخشی از کتاب «سرود هات

۲۹ گاتها، در آغاز پیامبری زرتشت،^۱ را می آورم.
و آتش و آتشکده چه بود؟
آتش نماد (سمبل) بهدینان بود
آتشکده هازشگاه (محل اجتماع) بهدینان بود، آتش پرستش سوی
بهدینان بود.
آتشکده جایی بود که بهدینان در آن گرد می آمدند و نیایش
می کردند،
می خواندند و می سرودند،
و روان و اندیشه دل و جان خود را می پالودند و می آراستند و
می آسودند.
دانش ها و آگاهی های خود را بهم می رساندند و می آموختند.
درباره پرسش های زیستی خود رای می زدند و چاره می جستند.
یکدیگر را یاری می کردند و برای یاری به نیازمندان رای می زدند.
با یکدیگر همدلی و همزبانی و همدردی و همسگالی می کردند و
گره از کار یکدیگر می گشودند.
و شناساندن آتش به چهر نماد بهدینان و برپا کردن آتشکده برای
هازش (اجتماع) آنان از خود پیامبر بود.
پیامبر،
در یک روز که یارانش گرد آمده بودند، آتش فروزانی را بدانها نمود
و فرمود:
به این آتش بنگرید که چسان از هر آلودگی پیراسته است.

آتش گرما می دهد و روشنایی،
سنگ پایه هازش و گردهمایی و خان و مان آتش است.
آتش فرایاز است و زیانه آن هرگز به پایین و پستی نمی گراید.
آتش کشنده همه پلیدیها و درجها و ناپاکی هاست.
آتش سرچشمه زندگی و سرچشمه هستی زمینی است.
آتش را باید به اندازه و با اندیشه افروخت،
آتش فراتر از اندازه و بدون اندیشه ویرانگر است.
مانند هرچیز دیگر که اندازه و مرز درست آن سازنده و بیشتر و
فراتر از آن ویرانی آفرین است.
آتش در شب تار رهنمای مردمان به خانه و کاشانه است.
آتش زندگی را آسان می کند.
با آتش آهن سخت نرم می شود و بهر چهری که بخواهید در
می آید،
ابزارکار و کشت با گرمای آتش ساخته و پرداخته می شود،
پس ای یاران آتش را نماد خود کنید،
آتشکده را هازشگر خود سازید،
در زمینی پاک که از راهی درست بدست آمده باشد،
جایگاهی درخور بسازید و در آن آتش را پیوسته افروخته بدارید.
در آن خانه،
دفتر و نامه و سرود گرد آورید،
در آنجا گرد هم آئید و درباره همه کارهای نیک مینوی و جهانی
بیندیشید،

در آن خانه هرگز با تن آلوده و اندیشه ناپاک پای منهدید.
در آن خانه هرگز زبان خود به دروغ میالایید و سوگند مخورید و
دشیادی (غیبت) مکنید و سخن بیهوده هرگز مگوئید.
در آن خانه رفتار سبک و بیجا مکنید.
آتش ورجاوند آن خانه را پرستش سوی خود کنید و برابرش نماز و
نیایش بجای آورید.
آن خانه را گرمی بدارید و در آبادانی و زیبائی و نگهداری آن
بکوشید،
در آن خانه بسیار بیائید و بروید،
در پای آتش افروخته بایستید و نماز و نیایش کنید.
نیکی ها را بستائید و بدیها را بنکوهید.
و بر خود بخوانید که پیوسته مانند آتش، گرمی و روشنائی بخش و
پاک و کشنده پلیدیها و درجها و فرایاز و رهگشای مردم از تاریکی
به روشنائی، و آسایش بخش مردم باشید،
و باز مانند آتش پیوسته در هرکار در مرز و اندازه گام بردارید و
هرگز پای از مرز و اندازه بایسته بیرون مگذارید.»
مطالبی که در بالا آمده است گرد آورده‌ای از مطالبی است که
درباره آتش و آتشکده در کتابهای گوناگون آمده است که از مجموع
آنها نتیجه چنین است که:
زرتشتیان خدا را آتش نمی دانند و بلکه آتش نماد و پرستش سوی
زرتشتیان است.
آتشکده جای گردآوری کتاب و نیایشگاه و جای گرد آمدن مردم

برای رسیدگی به کارهای یکدیگر و آگاهی از یکدیگر و رسیدن به یکدیگر بوده است.

آتش نماد گرمی و روشنایی و پاکی بوده، هرزرتشتی با نگهداری آتش و نیایش در برابر آن پیوسته به خود می خوانده است که مانند آتش پاک و گرمی و روشنایی بخش باشد.

نام خدا در همه سرودهای زرتشتی «اهورامزدا» است و آنچه که یک زرتشتی باید نیایش کند اهورامزدا است نه آتش.

آتشکده در گذشته دور جایی بوده که در آن آتش را برای همیشه روشن نگه می داشتند تا مردم آتش خانه های خود را با آن فراهم سازند. آتشکده در شهرها راهنما بوده و مردم در شبها با دیدن آتش شهر و روستای خود را می یافتند.

نکته مهم دیگر در مورد آتش در فرهنگ زرتشتی اینست که آتش در گاتها و دیگر سرودهای زرتشتی جنبه مینوئی و روانی دارد و هنگامی که از آتش گفتگو می شود اشاره به فروغ اندیشه و روشنایی دل و تابش های روانی است. در این زمینه در گاتها سرودهای بسیار هست که چند سرود آورده می شود:

«ای خدای هستی بخش ما فروغ توانای تو را که در پرتو راستی فروزان است خواهانیم. آن شعله فروزانی که ابدی و نیرومند است و پیروان راستی را آشکارا رهنمون گشته و یاری می بخشد. ای خداوند همین شعله فروزان است که پلیدی نهفته در نهاد بدخواهان را آنآ آشکار می سازد (یسنا - هات ۳۴/۴)»

ای اهورامزدا ما نخست بوسیله برترین روشنایی به تو نزدیک

می شویم و به واسطه خردت به تو تقرب می جویم.
ای آذر (آتش) مزدا آفریده تو مانند سودبخش ترین دارش ها
(نعمت ها) به ما روی کن و در واپسین روز داوری از روی پاک ترین
کرده های نیک به یاری ما بشتاب.
ای آذر (آتش) تویی خوشی بخش جهان مزدا آفریده. ما
خواستاریم به وسیله تو با اندیشه پاک - گفتار راست و کردار و آئین
نیک مزدا اهورا را پرستش نموده و به او نزدیک شویم (هات ۳۶ بند
۳)

پروردگارا چون پرستنده ی پرهیزگاری که با راستی و پاکی ایمانی
استوار دارد با تمام وجود و روان پاک ترا می پرستم و از خرد حکمت
بارت خواستارم با رسالت ارشاد و آگاه سازی دیگران آنچه را اراده
تست انجام دهم.
ای خداوند جان و خرد آرزو دارم به دیدار تو و پندآموزی تو
کامیاب گردم (هات ۳۳ بند ۶)^۱

نبرد اهورامزدا و اهرمن

در حستار «لفزشهایی در شناخت کیش زرتشتی» بایسته است که
موضوع نبرد اهورامزدا و اهرمن را که زیانزد همگان است و حتی در
نوشته های نویسندگان و اندیشه وران برجسته نیز آمده است
واگشاییم و برای این منظور مطالبی را که در کتاب احسان طبری آمده
است می آوریم.

۱. گاتها ترجمه موبد آذرگشسب.

آقای احسان طبری کتابی نوشته‌است با عنوان «برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران» که در بخش‌های نخستین آن درباره جهان‌بینی زرتشتی بحث کرده‌است. احسان طبری می‌نویسد:

«مزدیسنا که نقطه مقابل دیویسنا است آموزش خود را قبول دو عنصر متضاد اورمزد (اهورامزدا) و اهریمن (انگرامائی نوئو) مبتنی ساخته است. سراپای هستی از این نبرد که به پیروزی مبدأ خیر (اورمزد) ختم خواهد شد انباشته است. در یسنای ۴۵ قطعه ۲ بیان جالبی از این نبرد وجود دارد.

«من می‌خواهم سخن بدارم از آن دو گوهری که در آغاز زندگی وجود داشتند از آنچه که آن گوهر خرد مقدس به آن گوهر خرد خبیث گفت: اندیشه و آموزش و خرد و آرزو و گفتار و کردار و زندگی و روان ما باهم یگانه و یکسان نیست.»

موافق اساطیر مزده یسنه در آغاز دوگوهر از هم جدا بودند و سپس اهریمن، هستی را که برروشنی و هماهنگی استوار بود بیالود و دوران اختلاط دو مبدأ (گومیزشن) رسید و سرانجام بار دیگر مبدأ خیر از آرایش شررها می‌شود و بار دیگر نور و هماهنگی خرد و مهر ظفر خواهند یافت. براساس این اختلاط و آمیزش هستی نسج درهم پیچیده‌ای از مقولات و عناصر متضاد است. ثنویت متضاد زرتشتی را می‌توانیم از بررسی مقولات زیرین که نقطه مقابل هم یا به اصطلاح «همستار» و متضاد یکدیگرند درک کرد:

مبدأ شر	مبدأ خیر
اهرمین	اورمزد
اکامانه (اکامنه)	بهمن
ایندرا	اردبیهشت
ساروا	شهریور
نالونگسی تیا	سپندارمذ
نائوروی	خرداد
زایی ریش	مرداد
اٹشمه (خشم)	سروش

در مزده یسنا منادی تضاد از جهان طبیعت به اجتماع و روحیات انسانی نیز بسط داده می شود. در تعالیم اخلاقی زرتشتی نیز تقابل و تضاد دو رشته اخلاقیات تصریح می گردد به نحو زیرین:

هومت (پندار نیک) دوش مت (پندار بد) هوخت (گفتار نیک)
 دوژخت (گفتار بد) هورشت (کردار نیک) دوژورشت (کردار بد)

الهیات مزدیسنا در دوران های اشکانی و به ویژه ساسانی در قبال فشار مسیحیت و دین یهود و به قصد تحکیم موقع خود از ثنویت مطلق تن باز می زد و می کوشید تا ثابت کند که مزده یسنا کیش وحدانی است نه ثنوی. در واقع تعالیم مزده یسنا اورمزد و اهریمن را دو عنصر همسنگ نمی شمرد. از آن گذشته کوشش هائی بوده است که در مفهوم عام تری دو مبدأ متضاد مستحیل شود. برخی از الهیون باستانی مفهوم «ثواشه» مکان و برخی مفهوم «زروان» یا زمان را به مثابه بستر حل دو عنصر متضاد مطرح ساختند.

در جریانات الحاد آمیزی که از کیش زرتشتی منشعب شد به ویژه دو جریان عمده (الحاد مانوی و الحاد مزدکی) اندیشه نبرد یزدان و اهریمن نور و ظلمت به مثابه اندیشه مرکزی حفظ شده است.»
در نوشته بالا چند لغزشس هست.

۱- احسان طبری می نویسد: «مزده یسنا که نقطه مقابل دیویسنا است آموزش خود را بر قبول نبرد دو عنصر متضاد اورمزد (اهورامزدا) و اهرمن (انگرامائی نوئو) مبتنی ساخته است.» و آنگاه برای توجیه گفته خویش بند ۲ هات ۴۵ یسنا را می آورد.

همانگونه که آشکار است و در بالا خواندیم در هات ۴۵ بند ۲ از دو مینو (م این یو) در آغاز آفرینش (انگهوش پتواوروی) ییاو (دو گوهر) سپن تا (پاک و فزاینده) یم (گوهر دیگر) انگرم (ناپاک - پلید) سخن به میان آمده و هرگز در این بند نه از اهورامزدا سخنی هست و نه از اهرمن (بنا به مفهوم معمول) آنچه در این بند هست یک نگرش درست دیالکتیکی است به روند آفرینش از آغاز و در آدمی که دومینو و دوگوهر همستار (متضاد) برابر هم قرار می گیرند که یکی در بردارنده اندیشه و آموزش و خرد و کیش و گفتار و کردار و یابش و روان پاک است و دیگری ناپاک، یکی فزاینده و دیگری کاهنده. در اوستا «اهورامزدا» و «اهرمن» مفهومی ویژه ای دارند که با مفهوم «دومینو» و «دوگوهر» همزاد و همستار جدا است. در بند ۲ هات ۴۵ مفهوم همزادی و همستاری دومینو به میان آمده است که همانگونه که گفته شد نگرشی دیالکتیکی (البته دیالکتیک ساده) است برجهان هستی و روند آفرینش و برمنش آدمی که نه با مفهوم «اهورامزدا»

سازگار است و نه با مفهوم «اهرمن» و اصولاً در سراسر گاتها از آنچه که در زمینه تضاد و نبرد اضداد سخن رفته همان نبرد دومینو، دو اندیشه همزاد و همستار است و هرگز در گاتها از جنگ اهورا و اهرمن سخنی نیست. موضوع نبرد اهورا و اهرمن در نوشته‌های افسانه‌ای دوره ساسانی به میان می‌آید که این نوشته‌ها با درونمایه گاتها که در بردارنده فلسفه راستین زرتشتی است سازگاری ندارد.

در گاتها جز بند ۲ هات ۴۵ در هات ۳۰ سخن از نبرد دومینوی همزاد و همستار به میان می‌آید که در زیر می‌آورم.

«در آغاز آفرینش دومینوی همزاد پدیدار شدند. و اینک این دومینو هستند که در اندیشه و گفتار و کردار به چهر نیکی و بدی نمایان می‌گردند. و از این دو، آنکه نیک می‌داند راستی را برمی‌گزیند نه دروغ را.»

«و آنگاه که آن دومینو در آغاز آفرینش بهم رسیدند، یکی زندگی را بنیاد نهاد و آن دیگر نازندگی را. و هستی تا پایان چنین خواهد بود. و بدترین جایگاه پیروان دروغ را خواهد بود. و بهترین جایگاه پیروان راستی را.»

احسان طبری در بخش دیگری از نوشتار یاد شده می‌نویسد. «موافق اساطیر مزده‌یسنه در آغاز دو گوهر از هم جدا بودند و سپس اهریمن، هستی را که بر روشنی و هماهنگی استوار بود بی‌الود و دوران اختلاط دو مبدأ (گومیزشن) رسید و سرانجام بار دیگر مبدأ خیر از آرایش شررها می‌شود و بار دیگر نور و هماهنگی خرد و مهر ظفر خواهند یافت.»

در اینجا باز لغزش دیگری هست. احسان طبری اختلاط یا «گومیزش» دو مبدأ را از اساطیر مزده یسنه می‌داند و حال آنکه در همان بند ۲ هات ۴۵ که آورده تصریح شده است که گوهر پاک به گوهر ناپاک گفت. اندیشه و آموزش و خرد و کیش و گفتار و کردار و یابش و روان ما باهم سازش ندارند.

آنچه در باره گومیزش دو مبدأ در نوشته احسان طبری آمده است اندیشه مانوی است نه اندیشه زرتشتی. در اندیشه مانوی فروغ و تاریکی در آغاز از هم جدا بودند و سپس تاریکی به روشنایی راه یافت و از این گومیزش است که شور و شر در جهان افتاد. برای دریافت اندیشه مانوی آنچه را که فردوسی در این باره در شاهنامه آورده است می‌نویسم.

بفرمود تا مانی آمد به پیش

سخن گفت با او ز اندازه بیش

خود و موبدان هردو نزدیک شاه

سخن راندند از سفید و سیاه

فرو ماند مانی میان سخن

ز گفتار موبد ز دین کهن

بدو گفت کای مرد صورت پرست

بیزدان چرا آختی چیره دست

کسی کو بلند آسمان آفرید

بدو در مکان و زمان آفرید

کجا نور و ظلمت بدو اندرست
زهر گوهری گوهرش برتر است
شب و روز و گردان سپهر بلند
که زویت پناهست و هم زوگزند
ببرهان صورت چرا بگری
همی پسند دین آوران نشنوی
که گویند پاکیزه یزدان یکیست
جز از بندگی کردنت چاره نیست
گر این صورت کرده جنبان کنی
سزد گر زجنیده برهان کنی
بدانی که برهان نباشد بکار
ندارد کسی این سخن استوار
اگر اهرمن جفت یزدان بدی
شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله بودی شب و روز راست
به گردش فزونی نبودی نه کاست
نگنجد جهان آفرین در گمان
که او برترست از زمان و مکان
سخنهای دیوانگانست و بس
بسدین برنباشد ترا یار کس
سخنها جز این نیز بسیار گفت
که با دانش و مردمی بود جفت

فرو مانند مانی زگفتار اوی

بپژمرد شاداب رخسار اوی
 در زمینه نور و ظلمت و موضوع دو مبدأ سهروردی اصل
 گومیزشن را رد می‌کند که در زیر آورده می‌شود.
 «و نظریه نور و ظلمت - روشنائی و تاریکی که از اصول فلسفی
 علمای پارس می‌باشد بر پایه رازداری و پوشیده‌گوئی بنیاد گردیده
 است. فلاسفه پارس مانند جاماسب - شاگرد زرتشت، فرشاد شیر و
 بزرگمهر و دیگر دانشمندان پارس به دو اصل اولی یعنی: روشنائی
 (نور) و تاریکی (ظلمت) قائل هستند و این دو اصل راز و جوب و
 امکان می‌باشد. یعنی: وجود واجب، و وجود ممکن، به این معنی که
 نور راز وجود واجب و ظلمت راز وجود ممکن است، نه اینکه
 غرضشان این است که جهان هستی را دو مبدأ است یکی نور و
 دیگری ظلمت. این است گفتار و پندار دانشمندان پارس که در علوم و
 معارف حقیقی شناور می‌باشند.»^۱

۲- احسان طبری در طبقه‌بندی مبدأ خیر و مبدأ شر اورمزد را در
 برابر اهرمن و بهمن را در برابر اکامنه نهاده است. یادآور می‌گردد که
 اکومن و اهرمن کمابیش یک معنا دارد.

«آک» به معنای «بد» است و «انگر» نیز همین معنا و معنای پلید و
 ناپاک را دارد. «من» به معنای «اندیشه» است. اکومن و انگرمن یا اهرمن
 هر دو در برابر و هومن به معنای نیک‌اندیشی است.

۳- احسان طبری هومت را «پندار نیک» ترجمه کرده است «مت»
 که از ریشه «من» و «منه» گرفته شده معنای اندیشه را دارد و هومت

۱. حکمه‌الاشراق - ترجمه سید محمدکاظم امام.

یعنی نیک‌اندیشی و روشن است که بین پندار و اندیشه تفاوت بسیار هست.

دوگانه پرستی

در جستار بالا دیدیم که در گاتها هرگز سخن از جنگ اهورا و اهرمن نیست و بلکه از همستاری بین دو مینو و دو گوهر است که در اندیشه به چهر سپنتامن و اهرمن در می‌آید، اندیشه نیک و اندیشه بد، اندیشه سازنده و اندیشه تباهنده، اندیشه پاک و اندیشه ناپاک. در زمینه همزادی و همستاری و یا به گفته دیگر نگرش دیالکتیکی در گاتها. چون در چند کتابی که در این زمینه نوشته‌ام در این باره بحث بسیار کرده‌ام از بازگویی آنها در اینجا در می‌گذرم و خوانندگان را به خواندن آن کتابها سفارش می‌کنم.^۱

تنها اشاره کوچکی می‌کنم اینست که جهان‌بینی فرهنگ زرتشتی بر پایه دیالکتیکی در هستی و اندیشه استوار است. بدینسان که جهان آوردگاه دو کشش و دو نیرو و دو گوهر و دو مینوی همستار (متضاد) است که یکی سازنده و فزاینده است و دیگری ویرانگر و کاهنده. دو مینوی همستار در هستی و زندگی و اندیشه آدمی نیز هست چه در هستی و زندگی تکسی او و چه در هستی و زندگی هازمانی و اجتماعی‌اش. نمود دو مینوی متضاد در اندیشه آدمی به چهر سپنتامن و اهرمن یا اندیشه فزاینده و اندیشه کاهنده در می‌آید و در زندگی

۱. دیالکتیک در گاتها و مثنوی مولوی. سرود هات ۳۱ گاتها، دو نیروی همستار - جهان‌بینی زرتشتی و عرفان مغان.

هازمانی و اجتماعی اش به چهر داد و بیداد. در فرهنگ زرتشتی آدمی می‌باید نیروهای زندگی ساز و فزاینده و بالنده را در طبیعت بیالاند و پیروانند و در زندگی تکی و هازمانی نیز از سپنتامن یا اندیشه فزاینده واز داد و دادگری پیروی کند.

غرش گاو یا خروش انسان

در تاریخی نزدیک به چهار هزار سال پیش در زیر آسمان نیلگون سرزمینی که سپس ایران خوانده شد رویداد شگفتی آوری روی داد. رویداد ساده‌ای که گرچه ساده می‌نمود اما با همه سادگی اش سرچشمه فرهنگی ژرف و بزرگ شد که ورمش (تموج) آن تا دورترین سرزمین‌های شناخته شده آن زمان را گرفت و در زمان، هم تا آنجا پیش رفت تا به امروز هم رسید. این رویداد بزرگ چه بود؟ در این باره دیدگاه و گفتگو بسیار است که یکی از این دیدگاهها و گفتگوها رویداد بزرگ را غرش یک «گاو» می‌انگارد. گاوی می‌غرد و همین غرش ساده جانوری به نام «گاو» سرچشمه ژرف‌ترین و دلکش‌ترین و پردامنه‌ترین فرهنگ‌ها می‌گردد. و شگفتا از این گاو و از این غرش که در میان هزاران هزار گاو و هزاران هزار غرش گاوانه، تنها غرش این گاو بود که این چنین در تاریخ فرهنگ آدمی به جا ماند و سرچشمه فراگشت‌ها و دگرگونی‌های بی‌شمار گردید. اینک به گذشته دور برویم و از درونمایه برخی نوشته‌ها آوای این غرش را بشنویم:

گشوش اورون (روان گاو) در انجمن امشاسپندان حاضر شد و به گله و شکایت پرداخت و سپس گفت: مردم با گاو بد رفتاری می‌کنند و

روان او را از کالبد جدا می‌سازند. بگو بدانم ای مزدا این گاو را به چه منظور آفریدی.»

«پس از آن که روان گاو از ناتوانی زرتشت و از رنج آدمیان برابر دروغ‌پرستان و راهزنان ناله و شکایت کرد، درخواست نمود که زرتشت دارای اختیار مطلق باشد و به او یاری شود.»

«روان گاو پس از شنیدن این سخنان از ناتوانی حمایتگر خود نالید و درخواست کرد زورمندان و توانگران روی زمین به یاری زرتشت همت گمارند. در این هنگام روان گاو از اشا و هومن و شهریور امشاسپند تمنا کرد به یاری زرتشت بشتابند.»

«باید دست‌ها به سوی آسمان بلند شود و به ستایش اهوره پردازند. روان من همراه گاو سه ساله به نام آزی به سوی مزدا توجه دارد و هرگونه شک و تردید را در پیروی از وی از خود دور می‌سازم.»
(گات‌ها - ترجمه دار مستتر - ترجمه به فارسی دکتر موسی جوان)

و آیا به راستی این گاوی از گاوها بود که در چند هزار سال پیش در سرزمین ما غریدن آغازید و واژه‌ها و زبانزدهای ژرفی چون «هومن»، «اشا»، «سپنتا آرمیتی»، «خرداد»، «امرداد» و «مانتره» را در فرهنگ ایرانی پدید آورد و ژرف‌ترین و دلکش‌ترین سرودها را آفرید؟ آیا این غرش گاو بود که پژواک آن پس از سده‌های دراز هم چنان زنده است و دل و جان به‌دینان را روشن می‌دارد؟ این نوشتار پاسخی است به این پرسش و پرسش‌های این چنینی دیگر که درباره فرهنگ زرتشتی هست و باید به آن پاسخ داده شود. و پاسخ این پرسش با استواری چنین است که: نه، هرگز نه، در چند هزار سال پیش گاوی نفرید و این غرش گاو نبود که سرچشمه سرایش گات‌های ورجاوند شد و فرهنگ

درخشان و آسمان پایه زرتشتی را پی ریخت. این گاو نبود که از گزندگی و زخمی که بدو رسیده بود غرید، بلکه این انسان بود که خروشید و این خروش برخاسته از ستم و بیداد به انسان و خروش برخاسته از دل خسته و رنج دیده انسان بود که سرودهای ورجاوندگات‌ها را سرائید و فرهنگی انسان‌گرا و سازنده و رزمنده با همه بیدادها و پلیدی‌ها را پی ریخت. اینک نگاهی گذرا به یکی از گامه‌های برجسته‌هازمانی (اجتماعی) سرزمین ما و چگونگی خروش پرپژواک انسان در این گامه و پدید آمدن گات‌ها و فرهنگ درخشان زرتشتی.

در چند هزار سال پیش روند بالندگی زندگی انسان برپایه زیوش و فراورش و ساختار گیتاشناسی (جغرافی) گروهی از مردمان این سرزمین را به ماندگاری کشانید و همان گونه که سرشت ماندگاری است این گروه به ساختن و پرداختن رو کردند و کارهایی چون آبرسانی و آبیاری و کشت و دامپروری و سازندگی را آغازیدند. و باز همان گونه که سرشت ماندگاری است، شهرگرایی و شهروندی و فرهنگ درخور و برخاسته از شهروندی باتندی رو به گسترش نهاد و ساختار و چهر زیست این مردمان را از دیگر مردمان که کوچنده بودند و ماندگاری و شهرگرایی و آبادانی را بر نمی‌تافتند جدا کرد و دگرگون ساخت. همان گونه که سرشت ساختارهای هازمانی (اجتماعی) دوگانه است ستیز اندیشه‌ای و آرمانی و دیدمانی و به دنبال آن ستیز در پهنه آوردگاه را بین این دو گروه پدید آورد. ستیزی گسترده و پردامنه همراه با فراز و نشیب و ویرانگری و تباهی بسیار. از دیدگاه آرمانی و دیدمان و دین، گروه کوچندگان به دثوا، «دیو» خدایان

پنداری باتندیسه‌های گوناگو پابند بودند و همان گونه که اندیشه کوتاه و پندار بلند آن‌ها فرمان می‌داد آئینهای نابخردانه خونین بسیار درخور کیش خود بپا می‌کردند. کوچندگان که به ماندگاری و کشت و آبادانی گردن نمی‌نهادند، گرسنه بودند و پیوسته در تکاپوی یافتن خوراک برای خود و دام‌هایشان از این سو به آن سو می‌شتافتند و در راه خود هرچه را می‌یافتند می‌ربودند و ساخته‌ها را به‌ویرانی می‌کشیدند. و این سرشت مردمان کوچنده است که با فرهنگ کوچائی که دارند، دشمن فرآورده‌های اندیشه و کار مردمان سازنده‌اند و در پویش پیوسته و تاراجگرانه خود هنگام برخورد به نمودهای آبادش آن‌چه را که سازگار با دیدمان و اندیشه پست خود نبینند تباہ می‌کنند و به‌نابودی می‌کشانند. در چند هزار سال پیش در سرزمین گسترده ما با نمودهای گیتاشناسی (جغرافی) گوناگون چنین برخوردی میان دو گروه کوچنده و ماندگار بود و همراه با این برخورد دو دیدمان و نگره گسترش داشت. دیدمان و نگره «دیویسنی» از آن کوچندگان و «مزدایسنی» دیدمان و نگره ماندگاران. میان این دو دیدمان و نگره برخورد بود تا همان‌گونه که فرمان تاریخ است این برخورد سرانجام به پدید آمدن و برخاستن چهره‌ای برجسته و درخشان در میان گروه پیشرو و پیشتاز که گروه ماندگاران بود انجامید و زرتشت فرزانه و اندیشه‌ور و پیامبر بزرگ پای به‌پهنه تاریخ نهاد و گات‌های ورجاوند، سرود بزرگ خروش انسان در برابر بیداد و ستم و خشم و کین را سرائید و فرهنگ زرین سازندگان و ماندگاران را پی ریخت. اینک نخستین سرود گات‌ها و نخستین پژواک خروش انسان در برابر ستم و

بیداد و خشم و کین و دست یازی و تاراج، همان سرودی که در بالا به چهر غرش گاو و حاضر شدن گاو در انجمن امشاسپندان. خواندیم:

«روان جهان گله مند است

برای چه مرا آفریدی؟

چه کسی مرا به کالبد تن درآورد

خشم و تباهی و ستم و آزار و کین،

همه جا را فرا گرفته است،

مرا جز تو یار و یآوری نیست،

آن که می تواند مرا برهاند به من بنمای،

«و آنگاه،

آفریدگار جهان از اشا پرسید:

چه کسی را تو برای رهبری جهان برمی گزینی،

تا ما او را پشتیبانی و یآوری کرده و به او،

نیروی آباد کردن جهان و گسترش راستی ببخشاییم،

و برای درهم شکستن خشم و بیداد دروندان یاریش کنیم.»

«اشا به اهورامزدا پاسخ داد:

من کسی را نمی شناسم که بتواند،

آزار از روان جهان بردارد،

و پاکان را در برابر تبهکاران نگهداری کند،

باید کسی را بیابیم که تواناترین مردمان باشد،

تا به خواستش پاسخ دهیم و به یاریش بشتابیم.»

«اینک من و روان جهان،

با دلی آکنده از ستایش و با دست‌های برافراشته»

از مزدا اهورا خواستاریم که:

به نیکوکاران و راستان و رهبر آن‌ها

از سوی دشمنان آن‌ها

گزند و آسیبی نرسد.

«تنها کسی که من او را به خوبی می‌شناسم

و فرمان‌های مرا به کار می‌بندد

زرتشت اسپنتمان است

اوست که خواهان آنست که

با سرود ستایش مزدا آیین راستی را برافرازد

از این رو ما به او شیوائی سخن می‌بخشیم.

و چنین است درونمایه گات‌های ورجاوند. گات‌ها سرود خروش مردمانی است که در زمانی دور ماندگاری و سازندگی و بهسازی و آبادانی را پایه زیست تکی و هازمانی خویش نهاده بودند، خروش مردمانی است که به خرد و اندیشه پابند بودند و هرگز پندار و بافندگی‌های پندارگونه را بر نمی‌تافتند. سرود خروش مردمانی است که راست می‌اندیشیدند، راست می‌گفتند و در زندگی بر آن بودند که گامی جز به راستی برندارند و گامی بر نمی‌داشتند. سرود خروش مردمانی است که زندگی را بر پایه داد می‌خواستند و با هرگونه ستم و بیداد می‌جنگیدند، سرود خروش مردمانی است که زندگی را در کار و کوشش می‌دانستند و با هرگونه دست‌یازی و تاراج که از خوی و خیم جانوری برخاسته است می‌رزمیدند. آری گات‌ها سرود خروش

این مردمان و پیامبر و آموزگار اینمردمان اشوزرتشت است که در گات‌های ورجاوند خویش خروش این مردمان را وانمود و سرائید و آن را رزم افزار دیدمانی و نگره‌ای (ایدئولوژیک) این مردمان در برابر دیدمان‌های نابخردانه و پلید مردمان کوچنده و تاراجگر و نابخرد نهاد. گات‌های ورجاوند در درازنای زمان گرفتار ستم کوچندگان شد اما چون آوای راستین مردمان دادخواه و سازنده بود در دل زمان جاودان ماند و به امروز رسید. در زمان ما گات‌ها که به پایمردی و استواری و کوشش به‌دینان زنده مانده بود بار دگر بازخوانی شد و به‌زبان‌های زنده امروز بازگردانده شد، اما بنا به انگیزه‌هایی که گفتگو درباره آن بسیار است در بسیاری از این برگردان‌ها پایه کار بردگرگون ساختن درونمایه گات‌ها نهاده شد و این دگرگونی از آغاز و از همان واژه «گئو» آغاز شد و از میان معناهای گوناگون «گئو» معنای «گاو» گرفته شد و «جان جهان» و «روان آفرینش» که از درونمایه‌های پایه‌ای فرهنگ گات‌هایی است به «روان گاو» برگردانده شد و دیرینه‌ترین و بزرگترین سرود خروش آدمی در برابر ستم و بیداد و خشم و کین و دست‌یازی و تاراج به‌غرش برخاسته از گزند و آزاری به «گاو» برگردانده شد. از این دیدگاه گاو می‌گردد و سپس در انجمن امشاسپندان یعنی انجمنی از وهومن (نیک اندیشی) اردیبهشت (راستی و پاکی)، شهرپور (خویشنداری و شهریاری برخویش)، اسفند (مهر و عشق)، در برابر دروغ پرستان گله می‌کند و درخواست می‌کند زرتشت دارای «اختیار مطلق» باشد. شگفتا گاو در انجمن نیک اندیشی و راستی و حاضر می‌شود و در این انجمن از ناتوانی زرتشت

گله می‌کند که انجمن به زرتشت اختیار مطلق بدهد. آنگاه این گاو همراه گاو سه ساله به نام آزی، دست‌هایش را به سوی آسمان برمی‌افرازد.

این دیدگاه‌هایی است در باره شناخت زرتشت و شناخت گات‌ها و اما از دیدگاه دیگر می‌توان گفت که برپایه جهان‌بینی زرتشتی در جهان هستی نیرویی هست زندگی زا و پویا که هر نمود هستی به گونه‌ای از این نیرو برخوردار است. این نیرو همان «گئوش اورون» یا «جان جهان» یا «روان آفرینش» است که مولانا درباره آن فرماید:

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند

با من و تو مرده با حق زنده‌اند

پیش حق آتش همیشه در قیام

همچو عاشق روز و شب پیچان مدام

سنگ و آهن را زنی آتش جهد

هم به امر حق قدم بیرون نهد

کاین سبب را آن سبب آورد پیش

بی سبب هرگز سبب کی شد ز خویش

و این «جان جهان» یا «روان آفرینش» است که در سرآغاز گات‌ها از ستم و بیداد و کین و خشم و آزاری که بر مردمان و بردیگر جانداران می‌رود به خروش در می‌آید و گات‌ها سراسر پژواک این خروش و پاسخ بدین خروش است. در گات‌ها نه سخن از «گاو» می‌رود و نه غرش گاو و نه حاضر شدن گاو در «انجمن امشاسپندان».

در پایان این جستار یادآور می‌شویم که یکی از بایسته‌های کارهای

ادبی و دانشی، نقد و سنجش است و سنجش کارهای ادبی و دانشی هرگز به معنای کوچک کردن کار نویسنده و یا ناسزاگفتن به او نیست، بلکه تنها آماج سنجش روشن کردن راستادی نوشته‌هاست. و پرروشن است نوشتن نوشتاری آن هم به چهر برگرداندن درباره گات‌ها که زمان آن به چهار هزار سال پیش می‌رسد نمی‌تواند دور از لغزش باشد. باید گات‌ها را خواند و بازخوانی کرد. نوشته‌ها و برگردان‌ها را سنجید تا سرانجام راستادی (حقیقت) این سرود بزرگ تاریخ، سرود خروش انسان روشن گردد و نخستین کار در این زمینه آنست که روشن سازیم که گات‌ها پژواک غرش گاو نیست، بلکه خروش انسان است، خروش جاودانه انسان در برابر ستم و بیداد و خشم و کین و زور و تاراج و دست‌یازی است. سرودی که در زمان ما هم می‌تواند خوانده شود و رزم‌افزایی بزرگ در پیکار با ستم و بیداد باشد.

مهر دارنده اسبهای تیزرو

در جستار «لغزش‌هایی در شناخت کیش زرتشت» بایسته است که درباره مهر و کیش مهرپرستی نیز گفتگوی کوتاهی بکنیم و پاره‌ای از لغزش‌هایی را که در این زمینه هست باز بنمائیم.

آئین مهر و کیش زرتشتی

یکی از پیچیدگی‌های کیش زرتشتی آمیختگی این کیش است با کیش مهری و پیچیدگی اینست که کیش زرتشتی جدا از کیش مهر است و یابا آن آمیخته است و اگر جداست این جدایی چگونه است و

اگر آمیخته است چون وچند آمیختگی چیست؟ در این زمینه همانند زمینه‌های دیگر لغزشهایی است که باید بررسی شده و روشن گردد.

وصف مهر

نخستین لغزش در شناخت آمیختگی کیش مهر با کیش زرتشتی لغزشهایی است که در وصف مهر شده است که این لغزشها مانند دیگر لغزشها با سنجهای بزرگ از لغزش از ترجمه‌ها برخاسته است که در زیر یک نمونه آورده می‌شود.

«در مهر یشت این ایزد (ایزد مهر) به نام «دارنده دشت‌های فراخ» و «اسب‌های تیزرو» که از سخن راستین آگاه است و پهلوانی است خوش اندام و نبردآزمای، دارای هزارگوش و هزارچشم و هزارچستی و چالاکی «یادشده»

و اینک بررسی دو عبارت «اسبهای تیزرو» و «دشتهای فراخ».

اسبهای تیزرو

عبارت «اسبهای تیزرو» در اوستا ترجمه عبارت «اوروت اسپایی» است که در وصف خورشید و مهر می‌آید. «نمو هورخشه اوروت اسپایی»

ستایش و درود به خورشید تند اسب (تندتاز)

واژه اوروت که در دری شده است «اروند» معنای «تند» را می‌دهد. که در اوستا صفتی است برای خورشید و مهر. یک بیننده در چند هزار سال پیش پویش خورشید در آسمان و پویش فروغ را که

می‌دیده برای بیان این پویش عبارت «اورت اسپائی» «تند اسب» را بکار می‌برده که منظورش بیان همان پویش تند است که اگر خورشید باشد امروزه این عبارت را به فارسی که برگردانیم عبارت «تندتاز» و «تندرو» را بکار ببریم. و بگوئیم خورشید تند اسب یا خورشید تندتاز و همچنین مهر تنداسب یا مهر تندتاز. بنابراین در اوستا خورشید و مهر تندتاز هستند نه دارنده «اسبهای تندرو» و روشن است که اگر گفته باشیم مهر و خورشید تندتاز یا تند اسب تا مهر و خورشید دارنده اسبهای تندرو معنا و مفهوم چه اندازه تفاوت می‌کند. در مفهوم نخست خورشید و فروغ آن در آسمان به تندی می‌پوید و در مفهوم دوم خورشید و فروغ دارای اسبهای است که به ویژه کندرو نیستند بلکه تندرو هستند و چه دوگانگی هست میان مفهوم مهری که پرتوش به تندی از این سوی آسمان به آن سو می‌پوید و می‌تازد و مهر و خورشیدی که دارای گله بزرگی از اسبهای تندرو است.

دشتهای فراخ - مرتع‌های فراخ

«دشتهای فراخ» که در برخی برگردانها «مرتع‌های فراخ» هم آمده ترجمه عبارت «واوروگئویشوایتوایش» است «وارو» به معنای «پر» و «بسیار» را می‌دهد. «گئو» معنای گاو و زمین و جان و گیتی و جهان و معناهای دیگر را می‌دهد. «یشوای تی» معنای متحد کردن و یکی کردن و بهم بستن است. ریشه واژه «یو» است. این واژه در زبانهای اروپایی به جا مانده و در زبان انگلیسی بصورت Joke به معنای پیوند

دادن هست. واژه‌ای که امروز به صورت «یوغ» در زبان فارسی بکار می‌رود از همان ریشه اوستایی است. با این روشنگریها عبارت «گئویشوایتواش» می‌شود پیوند دهنده جان که با واژه «وارو» به معنای بسیار و زیاد می‌توان «پیوندگار جان» معنی کرد.

و اینک خود پرسش، آمیختگی کیش مهرپرستی با کیش زرتشتی. درباره این پرسش می‌باید آمیختگی و همبستگی کیش زرتشتی را با کیش مهرپرستی در سه گامه جداگانه بدیده آورد، کیش مهرپرستی پیش از زرتشت، کیش مهرپرستی پس از زرتشت، کیش مهرپرستی در زمان اشکانیان.

کیش مهرپرستی پیش از زرتشت

پیش از زرتشت مهر و خورشید و دیگر نمودهای طبیعت به‌چهر خدا پرستیده می‌شدند. برای مهرآئین‌های خونینی برپا می‌شد. آئین‌های مهری در غاری تاریک انجام می‌گرفت. کشتن قربانی که معمولاً گاو و اگر نبود گوسفند بود همراه با پدید آوردن صحنه‌های هراس‌انگیز و وحشیانه از جمله شکستن استخوانهای گاو بود. نوشیدن و خوردن ماده‌ها و شیرهای مستی‌آور و هوش‌براز حمله شیره گیاه هوم و مقدس دانستن این گیاه نیز از حمله آئین‌های مهری بود.

از دیدگاه افسانه‌شناسی توجه به مهر و خورشید و خدا انگاشتن آن در روزگار باستان در سرزمینی سرد (نواحی آسیای مرکزی کنونی و حاشیه جیحون) کاری است طبیعی که از پندار مردمانی که در

سرزمینی سرد می‌زیسته و زندگی خوش و بارورانه آنها بستگی به خورشید و فروغ آن می‌داشته برخاسته است. کشتن گاو و اصرار بر این کار به صورت آئین را شاید بتوان از گزندی که گاو به فرآورده‌های کشاورزی می‌رسانده دانست به هر حال آنچه قطعی است آنست که در روزگاران دور اقوام هندو ایرانی میترا یا مهر را خدا می‌دانستند و همه آئین‌ها و باورهای آنها پیرامون خدا بودن میترا بوده است.

مهر در زمان زرتشت

اشوزرتشت به هنگامی گام به صحنه زندگی اجتماعی ایران می‌گذارد که بین دو گروه مردمان کوچنده با فرهنگ پائین و مردمان ماندگار شهروند و شهرگرا با فرهنگ بالا برخورد شدید اقتصادی و زیستی و باورمانی و دیدمانی وجود داشته است. زرتشت پیامبر از میان گروه ماندگاران و شهرگرایان برمی‌خیزد و آماج کیش خود را آبادانی و زیست درست و شادمانه قرار می‌دهد و چون خود پیامبر از خرد و اندیشه‌ای توانا برخوردار بوده شناخت پرسش‌های هستی و زندگی را نیز برپایه خرد و اندیشه قرار می‌دهد. از دیدگاه رابطه آیین مهر با کیش زرتشت در این زمان، اشوزرتشت در برابر مهر به عنوان خدا، مزدا اهورا، هستی‌بخش دانای بزرگ را خدای یگانه می‌داند. خدایی که با دانش و اندیشه هستی را می‌آفریند و شناخت او با دانش و اندیشه ممکن است و در مورد مهر اشوزرتشت مهر را از پایگاه خدایی پائین می‌آورد و آن را مانند دیگر نمودهای هستی و طبیعت در رده ایزدان قرار می‌دهد و ایزد که برخاسته از واژه «یخته» است

معنای ستوده را می‌دهد هر چیزی که برای زندگی انسان ستوده است و با این دید است که آب و خورشید و مهر و آتش و خاک... همه ایزد می‌شوند یعنی ستوده برای زندگانی.

مهر در زمان اشکانیان:

نکته باریک و درخور اهمیت و توجه بسیار مهر در زمان اشکانیان است. بنا بآنچه پژوهشگران دریافته‌اند در آغاز زمان اشکانیان مهر مسیحا، پیامبر ایرانی با پیروی از دبستان و کیش زرتشتی ظاهر می‌شود و آئین مهر را برمی‌افرازد. چون در این باره موضوع بسیار پیچیده و علمی است عین یک متن آورده می‌شود.

«در نیمه هزاره یازدهم، یک هزاره و نیم پس از زرتشت در سال پنجاه و یکم شاهنشاهی اشکانی، نیمشب میان شنبه بیست و چهارم و یکشنبه بیست و پنجم دسامبر ۲۷۲ پیش از میلاد، مهر سوشیانس از مادرش ناهید در میان یک تیره سکائی ایرانی در شرق ایران زائیده شد.

از سده سوم و چهارم پس از میلاد که دین عیسوی در غرب آسیا و شمال آفریقا و در اروپا رواج شد و دین «نو-زرتشتی» را ساسانیان در ایران نشاخشند با آن که دین عیسوی در همه چیز مینوی و مادی از دین مهر پیروی می‌کرد و دین زرتشتی ساسانی زیر نفوذ دین مهری اشکانی بود. امپراتوران روم پس از قسطنطین و کلیسا در غرب و شاهنشاهان ساسانی و موبدان زرتشتی در ایران دست به یکی کردند و همت بر آن گماشتند که نام مهر و دین او و یادمانهای آن از روزگار

ناپدید شود و آن چه را که نمی‌شد از میان برداشت به نام دیگری وانمود کنند.^۱

این شرح کوتاهی است که استاد دانشمند آقای دکتر محمد مقدم در کتاب بسیار ارزشمند زیر عنوان «جستار درباره مهر و ناهید» آورده‌اند که خوانندگان برای دریافت بیشتر از آئین مهر می‌باید خود آن را از آغاز تا انجام بخوانند.

آنچه از پژوهش پژوهشگران دریافت می‌شود آنستکه در رابطه بین کیش مهرپرستی و آئین زرتشتی می‌باید کیش مهرپرستی بیش از زرتشت را به کلی کنار نهاد. چه آن کیش با کیش زرتشتی هیچگونه سازگاری ندارد و بلکه زرتشت با آن کیش جنگیده و بسیاری از آئین‌های آن را از میان برداشته و خدای آن را هم از پایگاه خدائی پائین آورده است. آنچه در رابطه و همبستگی کیش زرتشتی و کیش مهری (مهرمسیحا) می‌توان گفت کیش زرتشتی و آئین مهر دوره اشکانی است که متأسفانه همانگونه که فردوسی در شاهنامه درباره اشکانیان می‌گوید:

از آنان جز از نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام
درباره اشکانیان و کیش آنها آگاهی بسیار کم است و آگاهی‌ها
به اندازه همان پژوهشهایی است که دانشمندان برجسته کرده‌اند. آنچه
از این پژوهش‌ها به دست می‌آید آن است که مهر مسیحا - در آغاز
دوره اشکانی ظهور می‌کند و یک نسک به نسکهای اوستا در مورد
کشور داری می‌افزاید. شیوه اخلاق و رفتار مهربان اشکانی بر پایه آئین

۱. جستار درباره مهر و ناهید. دکتر محمد مقدم.

زرتشت می‌بوده و کیش مهری اشکانی ادامه کیش زرتشتی است. البته در این باره پژوهشها پایان نیافته و شاید در آینده با پژوهشهای بیشتر پرده از روی یکی از پوشیده‌ترین دوره‌های تاریخ ایران و درعین حال یکی از دوره‌های زرین تاریخ ایران برداشته شود و رابطه کیش زرتشتی و کیش مهری اشکانی آشکارتر گردد.

زناشویی با محارم

از جمله لغزشهای بسیار بزرگی که در شناخت کیش زرتشتی هست این گفته نادرست است که زرتشتیان با محارم خود زناشویی می‌کنند. زناشویی برادر و خواهر و شگفتا از این بازی تاریخ که هرچه در کیش زرتشتی با بهترین اندیشه‌ها و آماجها و منشاها و روش‌ها بوده درست وارونه آنچه بوده به بدترین چهره‌ای نمایانده و شناسانده شده است که یکی از این بازیها و ترفندها همین موضوع زناشویی با محارم است که درباره آن نخست موضوع اهمیت نهادهای اجتماعی برای بقای جامعه و میهن در فرهنگ ایران باستان را ذکر می‌کنم و برای این منظور متنی را از کتاب «هفت نوشتار» می‌آورم.

«در فرهنگ ایران باستان تشکیلات اجتماعی آن بر مبنای خانواده - خاندان همیار و انجمن استوار و جامعه و ملت را سازمان و یگانه و هم‌بسته می‌سازد.

بنیاد خانواده بر ازدواج و پایداری آن بر توالد و تناسل قرار دارد. زیرا خانواده است که نخستین شالوده اجتماع بر آن نهاده شده و بدین جهت است که در فرهنگ اوستائی و تعالیم آن حفظ خانواده و تداوم

بخشیدن به آن تاکید بسیار شده آن چنان که در فرهنگ مردم امروزی به صورت دعای خیر یاد می‌گردد: «اجاق خانه‌ات روشن باد - خوان شما گسترده باد - چراغ این خانواده خاموش نگردد و در این خانه همیشه باز و گشوده باشد.»

این جملات که بین توده مردم به صورت دعا مصطلح است گویای راز و نیازی از دوران کهن و فلسفه مهم اجتماعی است و این تلقینی است که خانواده باید از رونق و بقا برخوردار باشد و بقای خانواده بر مبنای ازدواج و تولد و تناسل است. دستور مذهبی نیز بر این مبنا قرار دارد که هیچ ازدواج و خانواده‌ای نباید بدون اولاد ماند و این از فریضه و اصول دین است که هر زن و شوهری با عشق و مهر و دلبستگی مزدائی همسری را آغاز و برعهده می‌گیرند و خواستارند که خداوند به آنها فرزندی تندرست و شایسته و برومند بیخاید.

افزون بر آن می‌بینیم واژه بسیار زیبا و پرمعنا برای زن و شوهر که «همسر» گوئیم نامگذاری شده است و گویای آنست که این دو وجود در زندگانی مشترک تجسم هم‌فکری هم‌آهنگی به‌چهره همسر در خانه و خانواده همراه و همگام می‌گردند و پس از آن بنا به‌وظیفه دینی و سرشتی باید دارای فرزند گردند تا این خانواده تداوم یابد و حتی دستور اکید است که هیچ خانواده‌ای نباید بدون فرزند بماند زیرا «زن یا مرد بی‌اولاد پس از فوت از پل چینوت نتوان گذشت.»

بنابراین درین باره پیش‌بینی‌هایی به‌عمل آمده و تدبیری اندیشیده شده است که هر یک از تدابیر و قواعد بر مبنای فلسفه بقا و تداوم خانواده استوار است. و نیز آنچه بدان توجه شده آنست که چون

فرزند دختر خواه ناخواه به خانه شوهر می رود و تشکیل خانواده جداگانه ای باید بدهد و تنها پسر است که این خانواده را دوام می بخشد ضمناً توجه داشته اند که امکانا ازدواجی نازا و بدون اولاد می ماند و یا فرزند پسری نصیبشان نباشد: پس لازم است که برای رفع این نقیصه و جلوگیری از هم پاشیدگی خانواده تدابیر و مقرراتی پیش بینی شده باشد:

در این تدابیر نخست خانواده بدون فرزند را موظف نموده که در زمان حیات خود فرزند پسری را بنام فرزندخواندگی بپذیرند و مقام فرزندی به او بخشیده و جزء لاینفک آن خانواده بشناسند و همچنین وارث بلافصل آن خانواده به شمار آورند. این مقررات هنوز هم جاری است. هرآینه این خانواده ازینجهت غفلت نمود پس از درگذشت مرد خانواده تکلیف بستگان آنست که در صبح چهارمین روز درگذشت در درجه اول پسری از بستگان به فرزند (پل گذاری) انتخاب و اعلام نمایند.

متأسفانه اجرای این مقررات در برخی از ناآگاهان موجب سوء تعبیر و تفسیر شده و اتهاماتی به جامعه ما وارد آورده اند که هنوز هم برخی از نویسندگان بدون تحقیق آنرا بازنویس و بازگو نموده و از حقایق فلسفی آن آگاه نیستند و آن را به غلط به صورت ازدواج با محارم منعکس و تا آنجائی که در کتاب درسی سال سوم تاریخ آموزشی متوسط عمومی تسری یافته و بازتاب داده شده است حال آنکه کتابهای درسی باید آموزنده حقیقت و درستی مطلب باشد. دربارہ خانواده یعنی نخستین بنیاد و نهاد اجتماع در اینجا

به تفصیل گفتگو شد و اینک دومین نهاد خاندان است که ما آنرا امروز فامیل یا به عبارت دیگر خویشاوندان می‌نامیم که چون خودگویاست نیاز به شرح و بسط ندارد. سومین نهاد همیاران هستند که می‌توان آنرا همدین و هم عقیده و همفکر خواند. چهارمین نهاد انجمن است که از واژه هنگمتان باستانی آمده. این گروه را دانشمندان سازمان می‌بخشند که حداقل اعضای آن صد نفر و می‌تواند بیشتر باشد. این انجمن مرکز بزرگ علمی و به صورت فرهنگستان امروز بوده است که می‌توان انجمن مغان و هنگمتان و مزدیسنا و همانند آن را نام برد.

بنابراین جامعه بر مبنای خانواده - خاندان - همیار و انجمن قرار داشته و ملت (زادگان) را سازمان می‌بخشید و هم‌بستگی و یگانگی را در کشور بوجود می‌آورده.

اینک با این پیشگفتار نخست موضوع فرزندخواندگی را روشن ساخته و سپس گونه‌های زناشویی در کیش زرتشتی را شرح می‌دهیم. فرزندخواندگی - ممکن است مرد، توانایی بارور ساختن و زن توانائی زادن نداشته باشد و خانواده بدون فرزند بماند. برای از بین بردن این نارسائی خانواده بدون فرزند می‌باید در زمان زندگی خود پسری را بنام فرزندخواندگی بپذیرند. این پسر در خانواده درست دارای پایه فرزندی شده و وارث جدانشدنی خانواده به‌شمار می‌رود. اگر خانواده زمان زندگی این کار را نکرد پس از درگذشت مرد خانواده و بستگان می‌باید در بامداد چهارمین روز درگذشت در گامه نخست پسری از بستگان را به فرزندی (پل گذاری) برگزینند و به آگاهی همگان برسانند.

با این تدبیر در کیش زرتشتی از گسسته شدن خانواده جلوگیری می‌شود و خانواده می‌تواند استوار و پابرجا بماند.

مرگ پسر جوان تنها - اگر پسر جوانی پزمانده‌ای (بالغ) پیش از زناشویی درگذرد بستگان آن جوان می‌باید دوشیزه‌ای را با کابین درخور از دارایی درگذشته به پیوند زناشویی درآورند با این شرط که زن و شوهر می‌باید یکی از فرزندان خود را که می‌باید در درجه اول پسر باشد به فرزند خواندگی جوان درگذشته درآورند.

اگر جوان درگذشته دارای خواهر باشد می‌توان این پیمان را با او بست که پسری از پسران خود را به برادر درگذشته خود نامگذاری کند.

تنها فرزند دختر - اگر خانواده‌ای تنها فرزندشان دختر باشد پس از زناشویی این دختر می‌باید یکی از پسران خود را به فرزند خواندگی به پدر خود واگذارد که این پسر از همه برتریهای فرزندی برخوردار می‌گردد. زناشویی‌های یادشده بنا به آئین‌های ویژه‌ای انجام می‌گیرد که هر یک در بردارنده پیمان فرزندخواندگی یادشده باشد. اینگونه زناشویی برای تنها دختر خانواده «ایوک زنی» و برای دوشیزه‌ای که با هزینه جوان درگذشته زناشویی در می‌آید «سترزنی» می‌نامند.

پیمان زناشویی در کیش زرتشتی به گونه‌های زیر انجام می‌گیرد.

۱- برتر زنی (پادشاه زنی) - زناشویی ایست که پسر و دختر برای

نخستین بار و با خشنودی اولیاء خود زناشویی می‌کنند.

۲- چکرزنی - زناشویی دوباره ایست که میان مرد یا زن بیوه انجام

می‌گیرد.

۳- ایوک زنی - زناشویی است که جوانی با دختری که فرزند یگانه خانواده است انجام می دهد. این زن و شوهر پیمان می بندند که پسر خود را به فرزند پدر دختر بدهند.

۴- سترزنی زناشویی است که دختری از دارایی جوان در گذشته ای برای فراهم کردن کابین و دیگر دریاستها زناشویی می کند و با انجام این زناشویی زن و شوهر پیمان می بندند که نخستین پسر خود را به فرزند جوان مرده، نامگذاری کنند.

اینها گونه های زناشویی در کیش زرتشتی است که همانگونه که می بینم آماج آن نگهداری هرچه بیشتر خانواده است. و بدبختانه همین نهاد خردمندانه است که گروهی را برآن داشته تا گمان کنند و بگویند که در کیش زرتشتی زناشویی خواهر و برادر و یا چندزنی رواست.

در برابر گفته این دسته نویسندگان و گویندگان جز نوشته های یادشده باید گفت که اگر زناشویی بین خواهر و برادر در کیش زرتشتی رواست، شما در میان زرتشتیان ایران و هند چه در گذشته و چه اینک موردی را نشان دهید که خواهر و برادر با یکدیگر زناشویی کرده اند و یا در نوشته های گذشته مطلبی را بیرون آورید که در آن یاد شده باشد زرتشتیان ایران که در گذشته شمارشان حتی در دوره اسلامی بسیارند دارای این نهاد زناشویی بوده اند. تنها موردی که نویسندگان یاد می کنند زناشویی پادشاه خودکامه ایست با خواهرش اینهم به گفته تاریخ نویسی که روشن نیست نوشته اش تا چه اندازه درست باشد و آن نوشته هم چنین است: که «موبدان گفتند: آئین ما زناشوئی بین

خواهر و برادر را روا نمی‌دارد اما ما آئینی نیز داریم که پادشاه خود می‌تواند برای خود قانونی برقرار دارد.»

موضوع دیگر که در مورد روا بودن زناشویی بین خواهر و برادر در میان زرتشتیان گفته می‌شود موضوع «خیتوک دسی» است که برخی به نادرستی زناشویی با خویشاوند ترجمه کرده‌اند. و حال آنکه معنای این عبارت از خود گذشتگی و فداکاری است.

عبارت «خیتوک دسی» همبند دو واژه است «خیت» به معنی «خویش» و «دس» به معنی «گذشت و گذشتن» در اوستا این عبارت بیشتر پس از فروزه‌های دلیر و جنگجو می‌آید که هیچگونه همانندی با «زناشویی با محارم» ندارد.

ده مادیان و یک اسب و یک شتر

جستار «لغزشهایی در شناخت کیش زرتشتی» را دنبال می‌کنیم. در این جستار می‌رسیم به بند ۱۸ هات ۴۴ که در آن زرتشت از اهورامزدا به عنوان مزد درخواست ده مادیان و یک اسب و یک شتر می‌کند. ترجمه بند یادشده چنین است:

این از تو می‌پرسم

ای اهورا،

مرا به درستی پاسخ گوی،

چگونه در پرتو راستی ده مادیان و یک اسب و یک شتر مزد

به دست خواهم آورد

تا رسائی و جاودانگی را دریابم

و آنها را ارمغان مردمان کنم.

خواننده با خواندن این بند به راستی گرفتار شگفتی می شود که چگونه پیامبر راستی اشوزرتشت از اهورامزدا درخواست مزد خود آنهم به چهار ده مادیان و یک اسب و یک شتر می کند، و چرا ده مادیان، چرا یک اسب و یک شتر. آیا مادیان و اسب و شتر معنی همین جانوران زیانزد را دارد یا در پس این واژه ها معناهای دیگری نهفته است.

آقای موبد فیروز آذرگشسب در ترجمه و تفسیر بند یادشده می نویسد: «اوستاشناسان خارجی که مقام مینوی و عرفانی و پیامبری زرتشت را به عنوان رهبری روحانی و آموزگار بلند پایه قبول ندارند، هنگام ترجمه متون اوستا تنها به جنبه مادی و ظاهری کلمات و عبارات اکتفا کرده و کوششی ندارند تا جنبه معنویت و عرفانی عبارات را درک کنند. به همین علت وقتی که زرتشت در این بند از اهورامزدا درخواست پاداش مانند ده مادیان و یک اسب و یک شتر می نماید آنرا حمل بردوران محیطی می کنند که هدیه کردن چنین حیوانات سودمندی از بزرگترین آرزوهای مردمان آن عنصر و زمان محسوب می شده است و هیچگونه ایرادی در آن نمی بینند. ولی یک نفر ایرانی موقعی که به چنین آرزو و پاداشی آنهم از جانب پیامبر عالی قدری مانند زرتشت می اندیشد مفاهیم حملات را بچگانه و خیلی سست می یابد در صورتی که اگر به مفهوم واقعی واژه های مانند ده مادیان و یک اسب و یک شتر از نقطه نظر عرفانی و رمزی توجه شود خواهیم دید چه برداشت منطقی شده است و چه درخواست بجایی

از جانب اشوزرتشت به عمل آمده است. دستور کانگا نوشته است. اسب و گاو و شتر در اوستا نباید تنها به مفهوم ظاهری کلمه تلقی شود. بلکه هر کدام از این حیوانات رشدی از مقامی روحانیت رشدی از مقامی روحانیت را می‌رساند که شتر در راس قرار گرفته و بعد به ترتیب گاو و اسب می‌باشند. ولی دکتر تاراپورالا با مقایسه کتاب کانوپانیشاد به درک این راز و رمز کامیاب گردیده است. چنانکه مفهوم این بند را به نحوی تشریح کرده‌اند که هم با عقل و خرد سازگار بوده و هم روحانیت و معنویت خاصی از گوینده را آشکار می‌سازد. در کتاب «کانوپانیشاد» روح آدمی را مثابه راننده درشکه و تن او را خود درشکه و حواس دوگانه او را به اسبی تشبیه کرده است که درشکه تن را با خود به اینسو و آنسو می‌کشاند و روح انسان یا درشکه چی باید اسب هوی و هوسها و آرزوها و امیال شخص را که چون اسب سرکش بهرسو رهاست مهار کند.»

مطلبی که آقای موید آذرگشسب در تفسیر بند یادشده گاتها نوشته‌اند کاملاً درست است و برای اینکه خوانندگان با چگونگی معنا و مفهوم است در اوپانیشاد آشنا شوند بخشی از اوپانیشاد که در این زمینه است عیناً آورده می‌شود:

«اشمیدحگی^۱ است مشهور نه چنین است که مردم ظاهر فهمیده‌اند که اسبی آورده قربان باید ساخت بلکه اشمید عبارت از این مشغولی است که خود را عین این اسبی که قربانی کرده خواهد شد باید دانست که ثواب آن اشمید حگ با نتیجه دیگر که حمیع عقلا

۱. حگ اشمید = قربانی اسب

و اهل تجربه هرچه می‌کنند و همه سالکان سلوک مختلف به واسطه آن نتیجه به‌اتمام می‌رسانند میسرگردد و دل مشغولی این است. سرآن اسب پاک صباح است، و چشم او آفتاب و پرآن باد و دهن گشاده او آتش پیشوانر (یعنی حرارت غریزی که عالم است) و بدن او یکسال تمام و پشت او بهشت و شکم او فضا و سم او این زمین و پهلوی‌های او جهات و استخوانهای او پهلوی گیجهای جهات و اعضای او فصل‌ها و مفاصل او که جاهای پیوند آن است ماهها و نصف ماهها و پاهای او شب و روز (و شب و روز چهارقسم است اول شب و روز برهما دوم شب و روز فرشته‌ها سوم شب و روز عالم ارواح؛ چهارم شب و روز آدمیان، این چهارقسم چهارپای اولی و استخوانهای روبرو غذای او رنگ و رگهای او دریاها و جگر و سپزا و کوهها و پشم او سبزه‌ها و موهای او درختها و نصف پیش بدن او نصف اول روز و نصف آخر بدن نصف آخر روز و خمیازه او درخشیدن برق و تکانیدن او غرش ابر و شاش او باران و شیهه او گویائی^۱

همانگونه که می‌بینیم اسب قربانی در اوپانیشاد دارای مفهومی است که آورده شد که باز در اینجا این نکته را یادآور می‌گردد که بار واژه‌ها در زبانهای کهن بسیار است و هر واژه معناهای بسیاری را می‌دهد و این بر مترجم است که با توجه به معنی و مفهوم و فلسفه متن معنای مناسب را پیدا کند. برای نمونه واژه ارت و ریتا در سانسکریت که برابر آن در اوستا ارتا و اشاست که در واژه اردیبهشت به‌جا مانده و

۱. اوپانیشاد- به کوشش دکتر تاراچند و محمدرضا جلالی نائینی.

این معناها را می دهد. قانون مقدس، قانون، نظم مستقر، عادت یا عمل مقدس، قانون الهی، ایمان، حقیقت مجسم، حقیقت الهی، حقیقت کلی، حق، عدالت، آفتاب، قربانی، دارائی، پاکدامن، قانونی، عادی، صمیمی، فی الحقیقه، سوگند، روشنفکر، روشن، معبود، محترم، امین، درست، راست، ملاقات شده، درخور، صحیح، رنج دیده، مناسب، قادر، شجاع، قربانی مخصوصی^۱.

البته گستردگی معنای واژه‌ها تنها مربوط به زبانهای کهن نیست. این موضوع در زبانهای زنده امروز نیز وجود دارد. مثلاً واژه General در زبان انگلیسی این معناها را دارد. همگانی، کلی، سرسته، جامع، سرتیپ، سرپاس، سرکرده، فرمانده، طبیل حاضریش.

حال جمله‌ای در نظر آوریم که در آن «جنرال» به معنای سرتیپ آورده شده باشد و مترجم آنرا طبیل حاضریش ترجمه کند، «طبل حاضریش پس از درهم شکستن سپاه دشمن وارد شهر شد.» درست مانند جمله شکایت روان گاو به درگاه اهورامزدا که زرتشت را به پیامبری برگزینید.

باتوضیحات بالا در ترجمه بند ۱۸ هات ۴۴ می باید از ظاهر مادیان و اسب و شتر فراتر رفت و معنای واقعی این واژه‌ها را پیدا کرد و اگر اینکار را بکنیم بناچار ترجمه بند ۸ هات ۴۴ چنین خواهد شد.

این از تو می پرسم

ای اهورا،

مرا به درستی پاسخ گوی

چگونه در پرتو راستی

نیروهای دهگانه برونی و درونی را بارور و فروزان سازم،
تا رسائی و جاودانگی را دریابم
و آنها را ارمغان مردمان سازم.

در مورد معنا و مفهوم مادیان و اسب و شتر نیز می‌توان برپایه درونمایه گفته‌ها و سروده‌های موجود در فرهنگ ایرانی برداشت دیگری کرد. در ادبیات ایران مانند ادبیات دیگر کشورها بسیاری از مفاهیم از زبان جانوران گفته شده و هر جانور نماد چهری و فروزه و اندیشه و خو و خیمی است. نمونه این نوشته‌ها در ادبیات ایران کتابهای معروف کلیله و دمنه و منطق الطیر عطارست. گذشته از این در فرهنگ جهانی بسیاری از مفاهیمها در قالب جانور ویژه‌ای بیان می‌شود مانند کبوتر سپید که مفهوم صلح و آشتی را دارد و شاهین که نماد جنگ است و مار که نماد تندرستی است که علامت ویژه دارو و داروخانه و پزشکی و درمان است.

برپایه مطالب گفته شده می‌توان در پس واژه‌های مادیان و شتر و اسب که در هات یاد شده گاتها آمده مفهومی اخلاقی ویژه‌ای را در نظر آورد، از مادیان مفهوم زاینده‌گی و باروری و از اسب توان و نیرو (امروزه واحد نیرو در جهان صنعت، قوه اسب گفته می‌شود) و از شتر بردباری و شکیبائی. و با این برداشت روشن می‌گردد که اشوزرتشت در سرود خود در برابر فراز و نشیب و رویدادهای پیرامونش از اهورامزدا درخواست نیروی باروری و زاینده‌گی اندیشه و توانایی روانی و شکیبائی و منشی می‌کند. آنچه مسلم است آنستکه

درخواست پیامبر هیچگاه از مزدا اهورا درخواست مادیان و شتر و اسب نیست و بلکه چیزهایی است فراتر از اینها که درخور و همانند درونمایه گاتها باشد.

زروان درنگ خدای

در جستار «لغزش‌هایی در شناخت کیش زرتشتی» بناچار می‌رسیم به جستار زروان و زوان درنگ خدای «واینکه» زروان درنگ خدای، چه معنا و مفهومی دارد و دیگر میان اندیشه‌های زروانی با اندیشه‌های زرتشتی چه همانندی و جدایی‌هایی هست و گفتگورا از «زروان درنگ خدای» می‌آغازیم.

به‌راستی «زروان درنگ خدای» چه مفهومی دارد؟ معنای واژه «درنگ» که در فارسی آشکار است و «زروان» هم به معنای زمان است و معنای خدا هم که روشن است. پس «زروان درنگ خدای» که از کنار هم نهادن این واژه‌ها به دست می‌آید چه معنا و مفهومی پیدا می‌کند؟ زروان خدایی که درنگ کرده است؟ خدا در چه درنگ کرده است و اصولاً «درنگ خدا» چه معنایی دارد؟ و آیا این عبارت در زبان فارسی می‌تواند مفهوم ویژه‌ای داشته باشد؟ این پرسش‌ها را بناچار هر خواننده‌ای درباره عبارت «زروان درنگ خدای» می‌کند و باز هم بناچار ذهنش در پیدا کردن مفهوم روشن و درست آن به‌جایی نمی‌رسد. پس چه کار باید کرد؟ باید مانند موردهای دیگر، موردهای مانند «روان گاو» و «پسر آتش» و ... متن اوستا را خواند. در متن اوستا آنجا که درباره زروان سخن می‌گوید زروان را با عبارت «درگوخوذ

آتهه» وصف می‌کند. «واژه» درگو و «درغو» در اوستا به معنای «دیرپا» و «دیرنده» است. «خود آتهه» هم یا به معنای «خدا داده» و «خدا آفریده» است و یا به معنای «خود آفریده» و «خودزاده» که بدین ترتیب معنای «زروان درگو خود آتهه» می‌شود «زمان دیرپای خداداده» یا «زمان دیرپای خودزا» که با «زروان درنگ خدای» تفاوت بسیار دارد. زروان درنگ خدای دارای هیچ معنا و مفهومی نیست. اما «زروان دیرپای خدا داده» یا «زروان دیرپای خود آفریده» دارای معنای روشنی است. که هم با خرد سازگار است و هم با مفهوم آن در اوستا. و اما موضوع دوم همانندی و جدایی اندیشه‌های زروانی با اندیشه‌های زرتشتی، که در این مورد نیز باید گفت که لغزش در همان رمز و اندازه تفاوت میان عبارت «زروان درنگ خدای» با «زروان دیرپای خدا داده» و «زروان دیرپای خود آفریده» است. موضوع اینست که اندیشه زروانی اندیشه‌ای است برپایه اعتقاد به اینکه «زمانه را کثاره پدید نیست، بالا پدید نیست و بن پدید نیست، همیشه بوده است و همیشه باشد.»^۱

جهان‌بینی زروانی برپایه‌ایست که گفته شد و اما از نظر برداشتهای مربوط به زندگی، اندیشه زروانی معتقد به قضا و قدر و جبر و سرنوشت است و از دیدگاه زروانیان در کار تقدیر و سرنوشت هیچ چیز را نمی‌توان موثر دانست. در برابر قضا و قدر خرد و اندیشه را هیچ توانایی و تدبیری نیست. در برابر قضا باید دست از کوشش شست و سر تسلیم فرود آورد.

۱. روایات داراب هرمز دیار.

از همین مطالب کوتاه روشن است که اندیشه زروانی را با اندیشه زرتشتی گات‌هایی هرگز هماهنگی و سازگاری نیست. اندیشه گاتایی زرتشتی برپایه و هومن و اشا و خرد استوار است. در این فرهنگ انسان آزاد است و می‌باید برپایه آزادی اندیشه راه خود را برگزیند و بد و خوب خویش را بشناسد و راه درست خویش را در پیش گیرد. و حال آنکه در اندیشه زروانی نه خرد را راهی هست و نه اندیشه را. هرچه هست سرنوشت است و تقدیر و قضا.

در دوره ساسانی بویژه در پایان این عصر در کنار اندیشه‌های گوناگون اندیشه‌های زروانی نیز رو به گسترش نهاد و در تباهی اندیشه مردم مانند دیگر اندیشه‌ها تاثیری بسیار شدید کرد. هنگامی که ما در شاهنامه نامه رستم فرخ‌زاد را به برادرش می‌خوانیم به خوبی با اندیشه‌های زروانی روبرو می‌شویم. در این نامه همه جا سخن از نقش قضا و سرنوشت و ستاره و تقدیر است که حکم خود را خواهد راند و هرچه را که از پیش نوشته شده عملی خواهد ساخت.

در شناخت اندیشه‌های زرتشتی و فرهنگ زرتشتی کاری اساسی که باید انجام گیرد همانگونه که بارها گفته‌ام یکی بررسی و ارزیابی ترجمه‌ها مانند «زروان درنگ خدای» و دریافت معنای راستین واژه‌ها و اصطلاحات است و دیگر جدا کردن اندیشه‌هایی که طی زمان به فرهنگ زرتشتی راه یافته و هرگز با اندیشه‌های پاک و والای اشوزرتشت که در گاتها آمده هماهنگی و سازگاری ندارد.

قربانی‌های خونین

آیا در کیش زرتشتی قربانی هست؟ اگر در این زمینه نیز بسیاری نوشته‌ها را بخوانیم و بسیاری از گفته‌ها را بشنویم و حتی آئین‌های امروزه شمار کمی از زرتشتیان را بنگریم با شگفتی در می‌یابیم که در کیش زرتشتی قربانی و آئین‌های خونین و خونریزی هست و آنهم در ترازوی شگفتی‌آور: قربانی کردن ده هزار اسب و مادبان برفراز کوه، قربانی هزاران گاو و آیا به‌راستی در کیش زرتشتی قربانی هست؟ برای پاسخ دادن به این پرسش نخست همانگونه که بایسته یک روش درست است باید گاتها را که سرچشمه راستین کیش زرتشتی است خوانند. در گاتها در هیچ جا سخن از قربانی کردن نیست و گاتها هرگز از مردمان نمی‌خواهد که برای نزدیکی به مزداهورا و یا خواستن بخشش او به‌ویژه بخشش از گناهان، جانوری را بکشند و خون آنرا نیاز اهورامزدا کنند.

آنچه درباره قربانی کردن گفتنی است این است که پیش از زرتشت در آئین مهر یکی از آئین‌ها قربانی کردن جانداران بویژه گاو بود که این کار به‌وسیله «کرین»‌ها که رهبران دینی مهرپرستان بودند انجام می‌گرفت و واژه «قربانی» از همین واژه «کرین» می‌آید. در کیش زرتشتی وارونه کیش مهرپرستی باستانی قربانی نیست و خدای زرتشت نیازی به قربانی ندارد. آنچه که زرتشت به‌پیشگاه مزداهورا نیاز می‌کند «جان خویشان» است. ایدون، زرتشت خویشان را نیاز می‌کند (یسنا ۳۳ بند ۴) و این نیاز کردن «جان خویشان» بارزترین پایه‌های از خودگذشتگی و وارستگی است که پایه فرهنگ و اخلاق

زرتشتی است. در گاتها سرودهایی هست که آشکارا و با تاکید قربانی‌کنندگان را نفرین می‌کند.

ایزدان

در پیشگفتار اشاره به ایزدان کردم و گفتم که اگر با دیدی سطحی به کیش زرتشتی نگاه کنیم می‌بینیم که در این کیش در کنار اهورامزدا که خدای یگانه است تعداد بسیاری خدای دیگر بنام ایزد وجود دارد. که هریک از این ایزدان عهده‌دار کار ویژه‌ای در زمین و زندگی مردمان هستند. درباره ایزدان همانگونه که گفته شد باید توجه داشت که حقیقت موضوع چنین نیست. ایزد از واژه یزته گرفته شده است که معنای «ستایش» را دارد و «ایزد» یعنی ستوده. در فرهنگ زرتشتی هر چیزی که برای زندگی آدمی سودمند است ستوده است مانند آب و خاک و آتش و... اما نکته دیگری که باید توجه داشت آنست که در روزگار گذشته همانگونه که در همه میث‌اخت‌ها (میتولوژی - اساطیر) ملت‌های کهن هست در پندار ساده مردمان هر نمود طبیعت موکل یا نگهبان یا خدایی داشت. در دوره باستان بی‌شک مردم ساده سرزمین ما هم مانند دیگر سرزمین‌ها چنین پندار و اندیشه‌ای داشتند. آنها که نمی‌دانستند آذرخش از چه برمی‌خیزد موجودی پنداری آسمانی را عامل بوجود آوردند آذرخش می‌انگاشتند.

یک معنای دیگر ایزد (البته از دیدگاه میتولوژی) همین نگرش پندارگونه و ساده مردمان به نمودهای طبیعت است. ایزد آب یعنی موکل و نگهبان آب، ایزد آتش یعنی موکل و نگهبان آتش و به همین

گونه هریک از نمودهای طبیعت دارای ایزد ویژه است. البته در اینجا نیز یادآور می‌شود که پندار توده مردم با حقیقت کیش جداست. در گاتها سخنی از ایزدان نیست. در گاتها تنها از یک خدا نام برده می‌شود و آن «اهورامزدا» هستی‌بخش دانای بزرگ است. ایزدان در ادبیات گسترده زرتشتی می‌آید که چون و چند آن را در پیشگفتار آغازین از سطر پایین آمده باز نموده‌ام.

زرتشت و نیچه

نیچه فیلسوف معروف آلمانی کتاب معروفی دارد بنام «چنین گفت زرتشت» در این کتاب نیچه اندیشه و دیدگاههای خود را درباره پرسش‌های گوناگون از جمله پرسش‌های اخلاقی بیان می‌کند. گروهی بدون آگاهی از چون و چند زندگی و اندیشه‌ها و محیط زیست نیچه تنها با توجه به عنوان کتاب «چنین گفت زرتشت» آنچه را که نیچه در کتاب خود آورده برخاسته از اندیشه‌های زرتشت و دین زرتشتی می‌دانند. از کسان بسیاری شنیده‌ام که مثلاً این جمله معروف نیچه را «چون به نزد زنان روی شلاق را فراموش مکن» بازگو کرده و به دنبال گفته خود این عبارت را نیز افزوده‌اند: «چنین گفت زرتشت».

در مورد نیچه و زرتشت باید دانست که اندیشه‌هایی که در کتاب «چنین گفت زرتشت» آمده هرگز و هرگز همانندی با اندیشه‌های والای زرتشت ندارد و اصولاً عرفان گاتها با آنچه که در کتاب نیچه آمده نمی‌تواند همانندی داشته باشد. برای روشن شدن موضوع بخش‌هایی از اندیشه‌های نیچه را می‌آورم و داوری آن را به خوانندگان

وا می‌گذارم. و برای این منظور بخشی از کتاب تاریخ فلسفه ویل دورانت را می‌آورم:

«زرتشت در سی سالگی از کوهی که محل تفکر او بود پایین می‌آید تا مانند زرتشت اصیل ایرانی مردم را هدایت نماید مردم مشغول تماشای بندبازی هستند و به او توجه نمی‌کنند. در این هنگام بند باز می‌افتد و می‌میرد. زرتشت او را بردوش می‌گیرد و می‌برد و می‌گوید: «چون پیشه خود را در خطر برگزیدی، من باید تو را با دست خود در خاک کنم.» بعد اندرز داده می‌گود همواره در خطر بزی. «شهرهاتان را در کنار وزیوس (آتش فشان معروف نزدیک پمپئی) بنا کنید، کشتیهاتان را به دریاهاى ناشناس بفرستید، همیشه در حال جنگ باشید، به خاطر داشته باش که باید بی‌ایمان باشی، زرتشت در حالی که از کوه سرازیر می‌شد، زاهد پیری را دید که سخن از خدا می‌گفت ولی همینکه زرتشت تنها شد با خود گفت: «آیا چنین چیزی ممکن است؟ مگر این پیر مرد پارسای جنگل نشین نشنیده است که خدا مرده است» ولی مسلماً خدا مرده است و تمام خدایان مرده‌اند. خدایان کهن مدتی پیش مرده‌اند و در حقیقت این یک مرگ خوب و لذت بخش برای خدایان بود.

مرگ آنها چنان نبود که تا صبحدم جان بکنند، چنین سخنی دروغ است برعکس آنها یک دفعه سر به‌خنده دادند و چندان خندیدند که مردند.

این هنگامی بود که یکی از خدایان سخنی کفرآمیز گفت: «فقط یک خدا بیش نیست. تو نباید در برابر من خدای دیگر داشته باشی.»

بدین سان یک صورت تقلیدی خدا، یک خدای حسود خود را فراموش کرد.

و تمام خدایان شروع به خنده کردند و گوش‌های خود را تکان دادند و فریاد زدند: پس معنی خدایی این نیست که خدایانی وجود دارند، بلکه این است که خدایی وجود ندارد.

هرکه گوش دارد بشنود

چنین گفت زرتشت

چه بدبینی خنده‌آوری «معنی خدایی این نیست که خدایانی وجود ندارند» اگر خدایانی وجود داشتند چه چیزی ممکن بود خلق شود؟... اگر خدایانی وجود داشتند چگونه می‌توانستم برخورد هموار کنم که من خود یکی از خدایان نباشم پس خدایانی وجود ندارند. «چه کسی بی‌ایمان‌تر از من است که از تعلیمات او بهره‌مند هستم؟» برادران من شما را قسم می‌دهم که ایمان خود را به زمین حفظ کنید و سخنان کسانی را که به شما از امیدها و آمال فوق زمینی سخن می‌گویند، باور نکنید، آنها مسموم هستند. خواه خود بدانند یا ندانند.» بسیاری از کسانی که قبلاً بی‌ایمان بوده‌اند باکمال میل به این مسمومیت شیرین برمی‌گردند، زیرا برای زندگی مخدر خوبی است مردان والامقام در غار زرتشت گرد آمدند تا خود را برای تبلیغ آیین او آماده سازند. او مدتی از آنها دور شد و چون برگشت دید الاغی را تقدیس و پرستش می‌کنند، «زیرا این الاغ جهانی بروفق تصور خود آفریده بود یعنی جهانی که به قدر امکان بیهوده و بی‌معنی بود. این با تقوی و فضیلت سازگار نیست، ولی کتاب بعداً چنین می‌گوید:

کسی که می‌خواهد نیک و بد را بیافریند، باید در حقیقت یک مخرب باشد و تمام ارزشها را از میان ببرد. بدین سان بالاترین بدیها جزء بالاترین نیکیهاست. ولی این نیکی اخلاق است.

ای مردم خردمند، بگذارید تا در آن‌باره سخن بگوییم، گرچه بد و ناپسند باشد سکوت بدتر است، حقیقتی که ناگفته بماند سم می‌گردد.

هرچه در نتیجه حقایق ما می‌شکند بگذار بشکند. خانه‌های زیادی برای ساختن آماده است. چنین گفت زرتشت

آیا این بی‌احترامی نیست؟ ولی زرتشت می‌گوید که هیچ کس نمی‌داند چگونه احترام کند و خود را بالاترین کسانی می‌داند که به خدا معتقد نیستند. او شوق به ایمان دارد و به تمام کسانی که مانند من از این انتظار رنج می‌برند و به تمام کسانی که خدای کهن برای آنها مرده و خدای نوی هنوز نزائیده است، دلسوزی می‌کند، بعد نام خدای تو را بر زبان می‌آورد.

تمام خدایان مرده‌اند و اکنون در انتظاریم که مرد برتر بیاید. من مرد برتر را به شما می‌گویم. مرد آن است که از خود پا فراتر خواهد نهاد. شما کی از آن پا فراتر خواهید گذاشت؟ آنچه بزرگی مرد است این است که پلی است نه هدف. آنچه مرد را محبوب می‌سازد این است که او انتقال و تخریب است. من آن کسانی را که زندگی را در مهالک می‌دانند، دوست می‌دارم،

زیرا آنها هستند که می‌خواهند به آن سوی بروند.
 من تحقیرکنندگان بزرگ را دوست می‌دارم، زیرا آنها ستاینندگان
 بزرگ هستند آنها تیری هستند که به آن سوی ساحل پرتاب می‌شوند.
 من آنهایی را دوست می‌دارم که در آن سوی ستارگان دلیلی برای
 فدای خویشان نمی‌بینند، بلکه خود را فدای زمین می‌کنند زیرا زمین
 روزی جای مرد برتر خواهد بود.
 هنگام آن رسیده است که مرد هدف خود را ببیند. هنگام آن
 رسیده است که مرد نهال عالیترین امید را بنشانند...
 برادران من، بگویید بینم اگر انسانیت هدف نداشته باشد بیهوده
 نیست؟

عشق به دورترین مرد از عشق به همسایه بهتر است.
 به نظر می‌رسد که نیچه پیش‌بینی می‌کرد که خوانندگان خیال
 خواهند کرد او خود را مرد برتر می‌داند، و با اعتراف به اینکه مرد برتر
 هنوز از مادر نزاده است این فکر را باطل می‌سازد ما می‌توانیم فقط
 بشارت‌دهنده و خاک او باشیم. «چیزی بیشتر از استعداد خود
 خواهید... بالاتر از توانایی خویش با فضیلت باشید و آنچه را که
 برخلاف امکان و احتمال است طلب نکنید.» سعادت‌ی که مرد برتر
 خواهد شناخت بهر ما نیست، بهترین هدف و غرض ما کارکردن
 است. «مدتی است که دیگر برای سعادت خود مبارزه نمی‌کنم، فقط
 برای کار خود نبرد می‌نمایم.
 نیچه راضی نیست که خدا را برطبق تصور خود بیافریند، او باید
 باقی و جاویدان باشد. پس از مرد برتر، دور ابدی فرا می‌رسد تمام

اشیاء با تمام تفصیل در زمانهای لایتناهی برمی گردند، حتی نیچه نیز برمی گردد، خلاصه تمام کارهای انسانی از جهل گرفته تا زرتشت همه رجعت می کنند. این عقیده وحشتناکی است و آخرین و گستاخانه ترین شکل رضا و تسلیم می باشد، و چگونه می تواند نباشد؟ واقعیت یکی است و صور ترکیبی ممکن آن محدود است ولی زمان لایتناهی می باشد، روزی، ناگزیر، ماده و زنده به همان شکلی می افتند که نخست بودند و از همین جا تکرار شوم تاریخ جریان خود را از سر می گیرد. جبر عملی ما را به چنین بن بست می رساند تعجبی نیست که زرتشت از گفتن این بازپسین درس خود وحشت دارد، می ترسد و می لرزد و عقب می رود تا آنکه صدایی او را مخاطب قرار می دهد: زرتشت تو چه اهمیتی داری؟ سخن آخر را بگو و نابود شو.

منتقدان تناقضی را که میان ترویج خودخواهی (زرتشت «منیت را کمال و قدس می دانست و خودخواهی را می ستود.» انعکاس دقیقی است از اقوال ستیز نر) و تحریض به فداکاری و از خودگذشتگی در راه مرد برتر، در اقوال نیچه دیده می شود، متوجه شده اند. ولی کدام است آنکه فلسفه نیچه را مطالعه کند و خود را مرد برتر نداند، بلکه خادم او بشمارد؟

روش اخلاقی که از کتابهای، در آن سوی خیر و شر «و نسب نامه اخلاق» مستفاد می شود، افراطی و مبالغه آمیز است. ما موافقیم که باید مردم را به دلیری تحریض کرد و سختگیری بر نفس نیز لازم است و تقریباً تمام منادیان اخلاق با این مطلب موافقت می کنند. ولی لزوم فوری در

کار نیست که از مردم بخواهیم تا خونخوار و شریر گردند. مسلماً این کار بیهوده و بیفایده است. و نیز نباید شکوه داشت که اخلاق سلاحی است در دست ناتوانان و اقویا چندان از این سلاح متأثر نشده‌اند، بلکه آن را خود به طرز ماهرانه تری استعمال کرده‌اند، بسیاری از قوانین اخلاقی را خود به طرز ماهرانه تری استعمال کرده‌اند، بسیاری از قوانین اخلاقی را برتران انشا کرده‌اند نه فروتران، و عامه با احترام ناشی از تقلید آن راستوده‌اند. صحیح است که فروتنی گاهی به جای خود به کار نرفته است و چنانکه آن شاعر پیر می‌گوید: «مدتها به حد کافی خم شده‌ایم تضرع کرده‌ایم» ولی در روزگار ما این صفت به افراط رواج ندارد. نیچه با آنکه حس تاریخ را برای فلسفه ضرور می‌شمارد، در اینجا به کار نبرده است و گرنه می‌دانست که در برابر شدت و خشونت جنگی وحشیان که در هزاره اول مسیح آن تمدنی را که نیچه به سوی آن می‌خواند، نابود ساختند، صفات رفق و مدارا و فروتنی لازم و ضروری بود. مسلماً این دعوت وحشیانه به قدرت و حرکت، انعکاس قرنی پرهرج و مرج و پراشتهاب است، نیچه مدعی است که اراده قدرت عمومی و جهانی است ولی آرامش هندوان و رخوت چینیان و قناعت و خرسندی روستاییان قرون وسطی را نمی‌توان با اراده قدرت تفسیر کرد و توضیح داد. بعضی از ما قدرت را سخت دوست داریم ولی بیشتر ما طالب صلح و آرامش هستیم.

به طور کلی، چنانکه هرخواننده‌ای متوجه می‌شود، نیچه به مقام ارزش‌گرایز اجتماعی درست پی نبرده است، او خیال می‌کند که دواعی و اسباب تفرد و خودخواهی نیازمند تقویت از راه فلسفه

می‌باشد. ولی آیا نیچه نمی‌دید که اروپا در لجن جنگهای خودخواهی فرورفته است و این جنگها آن عادات و آداب فرهنگی مورد پسند او را از یاد برده است، عاداتی که با بی‌ثباتی و تزلزل، بر روی همکاری اجتماعی و خیرخواهی و خودداری است؟ وظیفه مسیحیت آن بود که با تلقین نرمخویی و مهربانی کامل، وحشیگری طبیعی مردم را تعدیل کند و هرمتفکری که می‌ترسد افراط در خصال مسیحیت خودخواهی را از میان ببرد، به اطراف خود نظر افکند تا ترسش زایل شود و مطمئن گردد.

نیچه که خود در نتیجه بیماری و تندمزاحی گوشه‌نشین بود و مجبور بود با پستی و ابتذال مردم بجنگد، خیال می‌کرد که خصال عالی، خصال مردان تنها و مجرد است برعکس نظریه شوپنهاور مبنی بر فنای فرد در جامعه، معتقد شد که باید فرد از اصول و قیود اجتماعی آزاد گردد. چون در عشق شکست خورده بود با تلخی غیرطبیعی که شایسته یک فیلسوف نیست، زن را مورد حمله قرار داد. چون از خویش و دوست بریده بود ندانست که بهترین لحظات زندگی در دوستی و آمیزش است نه در تسلط و جنگ، زندگی او آنطور وسعت لازم را نداشت که عقاید نیمه حقیقی او را تبدیل به حکمت حقیقی کند، شاید اگر بیشتر می‌زیست از اضطراب و هرج و مرج می‌گذشت و به فلسفه هماهنگ و موزونی می‌رسید. سخنانی که درباره مسیح گفته است بیشتر درباره خودش صدق می‌کند: «او خیلی زود مرد وگرنه در سنین کمال عقیده خود را اصلاح می‌کرد و برای اصلاح آن شایستگی داشت» ولی مرگ طرح دیگری داشت.

شاید عقاید او در سیاست عمیق‌تر از اخلاق باشد. حکومت اشراف ایدآل است که می‌تواند منکر آن بشود «ای خدایان مهربان در هر قومی یکی هست که از همه شایسته‌تر و خردمندتر و دلیرتر و بهتر است، اگر او را بیابیم و سلطان خویش سازیم همه چیز درست خواهد شد... چگونه او را پیدا کنیم؟ آیا خدایان رحیم و مهربان این راه را به ما یاد نخواهند داد؟ زیرا ما به او احتیاج فراوان داریم» ولی چه کسانی بهترند؟ آیا بهتران فقط در خانواده‌های معینی هستند و باید حکومت اشرافی موروثی داشته باشیم؟ ولی ما این نوع حکومت را داشتیم و ما را به جاه‌طلبی و فرار از مسئولیتهای طبقاتی و سستی و رکود کشانید. شاید نجات (و فنای) حکومت‌های اشرافی در ازدواج با طبقات متوسط باشد، وگرنه حکومت اشرافی انگلیس چگونه پابرجای می‌ماند؟ و شاید بقای حکومت در خانواده اشراف موجب فساد و تباهی نسل‌های آینده گردد؟ مسلماً این مسائل مفصلی که نیچه دلیرانه برای هر یک پاسخی منفی یا مثبت می‌دهد، دارای جنبه‌های گوناگونی است. حکومت‌های اشرافی موروثی از اتحاد اقوام و دول خوشدل نیستند و هرچه خود را جهانی و مافوق تعصب نشان دهند باز مایل به سیاست‌های محدودی هستند. اگر تعصبات نژادی و قومی را کنار بگذارند قسمت مهم قدرت خود را که عبارت از آزاده سیاست خارجی مملکت است از دست می‌دهند. شاید یک دولت جهانی بدان‌گونه که نیچه فکر می‌کند برای تمدن مفید نباشد، توده‌های پهناور به‌کندی پیشرفت می‌کنند، آلمان هنگامی که فقط یک «اسم جغرافیایی» بود و نجبا و سلاطین کوچک متعدد بر آن حکومت کرده

در حمایت هنر باهم رقابت می‌ورزیدند، بیشتر در فرهنگ و تمدن جلو می‌رفت تا دوره وحدت و امپراطوری و توسعه طلبی، حامیان گوته و واگنر امپراطوران نبودند.

این عقیده که دورانهای بزرگ تمدن و فرهنگ در عهد حکومتهای اشرافی موروثی به وجود آمده است، اشتباه عمومی است. برعکس، دوره‌های درخشان پریکلز و مدیسی و الیزابت و عصر رمانتیسم همه نتیجه ثروت و قیام طبقه متوسط بوده است، آثار بدیع ادبی و هنری از خانواده‌های اشراف به وجود نیامده است بلکه از طبقات متوسط سر زده است، مردانی مانند سقراط فرزند قابله و ولتر پسر صاحب دفتر و شکسپیر پسر قصاب آفرینندگان تمدن و ادب و هنر بوده‌اند. قرون نهضت و جنبش و تغییر فرهنگ و تمدن را تشویق کرده به جلو برده‌اند، قرونی که در آن طبقه نیرومند جدیدی به قدرت و افتخار نایل شده است. در سیاست نیز همین طور است، این خود یک نوع خودکشی است که نوابغ طبقه متوسط را از سیاست برکنار داریم - نوابغی که نظیر آنها در خانواده‌های اشراف دیده نمی‌شود - مسلماً بهترین راه این است که راه را برای همه باز گذارند و کاری به مولد و منشاء نداشته باشند، نوابغ غالباً از سرزمینهای دور افتاده ظهور کرده‌اند. بگذار تا حکومت، آن همه نیکان باشد نه طبقه مخصوص. حکومت اشراف فقط وقتی خوب است که قدرت گردانندگان آن در استعداد ذاتی و جبلی خودشان باشد که در اصل و نسبشان یعنی اشراف که برگزیده طبقه عوام باشند و از راه باز و فرصتهایی که در دسترس همگان بوده وارد شوند.»

در اینجا باز برای روشن شدن موضوع نوشتار دیگری را از مجله هوخت آورده می‌شود:

فردریک ویلهلم نیچه و کتاب چنین گفت زرتشت

فردریک نیچه در سال ۱۸۴۴ در شهر روکن در ایالت ساکسون در آلمان متولد شد پدر و اجدادش همه از کشیشان پروتستان بودند و مادرش نیز از خانواده کشیش بود. نیچه پس از دوران تحصیلات مقدماتی و متوسطه در دانشگاه شهر بن در رشته خدانشناسی و فلسفه کلاسیک ثبت‌نام کرد ولی نیچه که تحت تاثیر فلسفه قرار گرفته بود باکمال تاسف خانواده‌اش رشته فلسفه کلاسیک را انتخاب و دست از تحصیل خدانشناسی و همچنین دست از مذهب مسیح کشید. نیچه پس از پایان دوره فلسفه تا ۲۵ سالگی به مقام پروفیسوری در دانشگاه بازل سویس مشغول کار تدریس شد. پس از مدتی تدریس و مطالعه نیچه به دوره بحرانی و منفی بافی حیات خود رسید و بالاخره در سال ۱۸۷۹ در اثر کناره‌گیری از مردم و دوستان سلامتی او چنان در خطر افتاد و بدحال شد که ناچار دست از تدریس برداشت و به شمال ایتالیا رفت. نیچه در خود انقلابهای اخلاقی را می‌گذراند و بسیار رنج می‌برد و خوبی و حقیقت و زیبایی را که مهمترین ارزشهای تمدن بشری می‌باشد به عنوان اینکه زندگی را عقیم می‌کنند آنها را محکوم و بی‌ارزش دانست. نیچه نسبت به عیسویان و بخصوص یهودیان بدبین و تقاضا می‌کند که مردم خود را از قید اخلاق متعلق به یهود و مسیح آزاد سازند. به همین طریق او همه مذاهب و طبقات اجتماع را بر علیه خود برانگیخت و یهودیان و مسیحیان - زن و مرد - وطن پرستان و

صلح جویان و همه را مورد انتقاد قرار داد و بطور کلی مردم نیز از او بیزار و حتی او را دشمن اجتماع، دیوانه و کافر فاسد کننده اخلاق می دانستند. چون نیچه هرآنچه که مذاهب و مردم خوب و زیبا تشخیص داده بودند او آنها را عیب و هرآنچه که مذهب و مردم بد می دانستند آنها خوب می دید. در همین بحران بود که چون مورد تکفیر مردم قرار گرفته بود به فکر آن افتاد که از اسم زرتشت استفاده کند و خودش را معروف کند از آنجهت در سال ۱۸۸۳ کتاب «چنین از سطر بالا رفته گفت زرتشت» را نوشت که پس از آن سه کتاب دیگر نیز برشته تالیف درآورد و بالاخره در سال ۱۹۰۰ پس از سالها تنهایی و بیماری و ناراحتی های روانی درگذشت.

در سال ۱۷۰۰ برای اولین دفعه در آکسفورد توسط توماس هید در اروپا کتابی راجع به مذهب ایرانیان قدیم انتشار یافت. سپس در سال ۱۸۵۶ ولتر که می خواست با استفاده از زرتشت علیه کلیسای مسیحی مبارزه کند و می گوید که اصل حقیقت و راستی فقط مربوط به مذهب مسیح نبوده است و از اینجا بود که دانشمندان دانش پژوهان با وجود آنکه تا آنزمان هنوز پای اوستا و گاتها و علم مذهب زرتشت به اروپا نرسیده بود و هیچ گونه آشنائی نداشتند، به پژوهش مذهب زرتشت از طریق جستجو در علم مذهب مسیح پرداختند. در سال ۱۷۷۱ انکتیل دوپرون فرانسوی که مدتی در هندوستان زندگی کرده و با پارسیان تماس نزدیک داشت برای اولین یک جلد کتاب اوستا و سرودهای زرتشت را با خود از هندوستان به فرانسه برد. برای نخستین بار بود که در سال ۱۷۷۶ کتابی درباره زرتشت از

دانشگاه و زبان فرانسه بنام زرتشت و سخنان جاویدانش به زبان آلمانی ترجمه و منتشر شد و از همین تاریخ بود که پژوهش‌گران اروپائی و بخصوص آلمانی به دنبال پژوهش و تحقیق درباره ایران باستان و زرتشت همت گماشتند. تا آنجائی که با سدها محققین عظمت مذهب زرتشت و تحقیق درباره آن از اواسط قرن ۱۸ و بخصوص در قرن ۱۹ زرتشت یکی از موضوعات مهم علوم مذاهب شده بود و حتی به علوم تاریخ و فلسفه نیز سرایت کرده بود تا آنجا که نیچه برای آنکه بتواند خودش را از گمنامی درآورده در ردیف دانشمندان قرار دهد در سال ۱۸۸۳ از کلمه زرتشت سوءاستفاده کرده کتاب چنین گفت زرتشت را نوشت و چون نیچه در سنین جوانی به علت آمیزش با فاحشه‌ها به امراض مقاربتی دچار شده بود چنان از زن متنفر شده بود که در کتاب چنین گفت زرتشت می‌نویسد که هروقت به طرف زن می‌روی شلاق را فراموش مکن. نیچه برای اولین بار در سال ۱۸۸۵ به دوستان و دیگران گفته است که من اسم زرتشت را از آن جهت انتخاب کردم چون (به ایرانیان افتخار می‌کنم ایرانیان برای اولین دفعه تاریخ را به تمام معنی پایه‌گذاری کرده‌اند) چندی بعد نیچه در کتاب دیگری بعنوان آنسوی خوب و بد خودش صریحاً می‌نویسد از اینکه به نام زرتشت بنیان‌گذار مذهب ایران تجاوز و توهین کرده است پی برده و اظهار ندامت می‌کند مراجعه شود به کتاب *Ecc Homoleipric* نیچه در این کتاب می‌نویسد: چرا کسی نیامد که از من سؤال کند که از زرتشت چه می‌دانم؟ تا بگویم هیچ. نیچه ادامه می‌دهد از آنجائی که ایرانیان پایه‌گذار تمدن و تاریخ

می‌باشند، آنها را قابل ستایش می‌دانم و چون علم متافیزیک (ماوراءالطبیعه) و نیرو را سرچشمه خوب و بد درک کرده است از اینجهت کتاب دوم خودش را با تیترا (آنسوی خوب و بد) نوشته است چون نیچه خوبی و حقیقت و زیبایی را محکوم و بی‌ارزش دانسته است و با توجه به این که در نظر او زرتشت از همه متفکرتر و روشنفکرتر بوده برای نفی گفته‌های زرتشت نیز چنین گفت زرتشت را تالیف نموده است.

بازنویسی از متن کتاب چنین گفت زرتشت

ای دوستان - سخن مسخره‌ای به گوش دوست شما رسید که می‌گفت: زرتشت را نظاره کنید، آیا او در بین ما چون در بین وحوش راه نمی‌رود؟ ولی بهتر است چنین می‌گفتند: آنکسی که فهم دارد در بین مردم چون در بین وحوش راه می‌رود. و آنکس که فهم دارد بشر را حیوان گونه سرخ می‌نامد.

چگونه وی در بین آنان پیدا شده؟ آیا از اینرو نیست که بسیاری دفعات او را شرمنده نموده‌اند.

ای دوستان - آنکس که فهم دارد گوید: خلاصه تاریخ بشریت تنها شرم است شرم و شرم. از اینرو کسی که شریف است هرگز سعی در شرمنده ساختن دیگران نمی‌کند بلکه بالعکس تصمیم می‌گیرد که در مقابل تمام رنجکشان خود را شرمنده سازد.

براستی که من رحیمانی را که از رحم خود لذت می‌برند دوست ندارم. زیرا آنان فاقد شرمند. اگر من بایستی رحیم باشم لااقل مایل

نیستم مرا رحیم بنامند. و وقتی ترحمی نمودم بگذارید از دور باشد. در دنباله این مطلب چنین نتیجه می‌گیرد چه چیزی بیش از حماقت رحم کنندگان به جهان صدمه وارد آورده است. وای بر کسانی که عاشقند ولی نمی‌توانند برترحم خود مسلط شوند.

ابلیس روزی به من چنین گفت: حتی خداوند نیز بی‌جهنم مخصوص خود نیست جهنم او عشق او نیست جهنم او عشق نسبت به بشر است و تازگی شنیده‌ام که گفته می‌شود: خداوند در نتیجه ترحم نسبت به بشر بدرود حیات گفته است.

اینهم بخشی دیگر از آنچه درباره کشیشان سروده است. روزی زرتشت با اصحاب خود کشیشانی را در حال عبور نشان داده و گفت: اینان کشیشانند و گرچه دشمنان من می‌باشند از شما تقاضا دارم از کنار آنها به ملایمت عبور کنید و شمشیرهای خود را در برابر آنها در غلاف نگاهدارید.

در بین اینان قهرمانانی نیز هستند. بسیاری از آنها رنج بسیار برده‌اند و از این رو سعی دارند که دیگران نیز رنج بسیار ببرند.

راجع به سه استحاله روح

و من سه استحاله روح را اعلام می‌کنم که چگونه روح یک شتر می‌شود سپس یک شتر، شیر می‌گردد و شیر بالاخره به کودکی تبدیل می‌یابد و پس از بحث و گفتگوی بسیار چنین نتیجه می‌گیرد. من به شما سه استحاله روح را اعلام نموده‌ام که چگونه روح به صورت شتری در می‌آید و سپس شتر به شیر تبدیل می‌گردد و شیر بالاخره

کودکی می‌شود. چنین گفت زرتشت هنگامی که در شهر موسوم به «گاو خالدار» متوقف بود. حال خوانندگان ارجمند خود قضاوت نمائید که این گفته‌ها چگونه ممکنست به زرتشت ارتباط یابد؟^۱ مطالب بالا گوشه‌ای بود از اندیشه‌های نیچه. در این کتاب قصد آن نیست که درباره نیچه و اندیشه‌های وی بحثی شود تنها مطلبی که در اینجا مورد توجه است آن است که بدانیم اندیشه‌هایی که در کتاب «چنین گفت زرتشت» آمده از آن خود نیچه است و این اندیشه‌ها هیچگونه هماهنگی با اندیشه‌هایی که در گاتها آمده ندارد و هرگز نباید برای داوری درباره اندیشه‌های زرتشت سخنی از کتاب نیچه آورد و کتاب معروف نیچه را پایه داوری درباره زرتشت قرار داد.

دیوان گیلان و مازندران!

در خرده اوستا عبارت «دیوهای گیلان و مازندران» بسیار است و در چند جمله این دیوها نکوهش شده و به آنها نفرین می‌شود. و به‌راستی این دیوها که جایگاه آنها هم در مازندران و گیلان است چه موجوداتی هستند و چرا دیوها این دو منطقه را برای زندگی برگزیده‌اند و چرا همچنان دیو باقی مانده‌اند! دیو با مفهومی که در ادبیات و فرهنگ فارسی هست. مثلاً دیو سفید در شاهنامه و چرا اوستا به‌ویژه به این دیوان نفرین می‌کند. آیا این دیوها دشمنی خاصی با پیروان زرتشت و پیروان کیش مزدیسنا داشته‌اند و اگر داشته‌اند آنها که خود دیواند این شناخت را از کجا بدست آورده و چگونه پیروان

کیش زرتشتی را از دیگران تشخیص می‌دهند و به‌آزار آنان برمی‌خیزند؟

اینها و پرسشهایی این‌چنین پرسشهایی است که از خواندن جمله‌های مربوط به دیوهای گیلان و مازندران به ذهن خواننده می‌آید، پرسشهایی که به آنها پاسخی درست نمی‌توان داد. خود نویسنده هنگام ترجمه خرده اوستا به این جمله‌ها که رسیدم چون موضوع برایم روشن نبود بناچار همان عبارت «دیوهای گیلان و مازندران» را بکار بردم که البته با خرده‌گیری برخی از خوانندگان نکته‌سنج روبرو گردید. اما پس از انتشار کتاب باز چون موضوع برایم روشن نبود در ادامه جستار «لغزشهایی در شناخت کیش زرتشتی» موضوع را پژوهیدم و سرانجام نتیجه زیر به دست آمده که البته درستی یا نادرستی آن بسته به نظر صاحب‌نظران است.

نخست بار دیگر موضوع رابطه واژه با مفهوم را یادآوری کنم که هرواژه و حتی نوع تلفظ واژه مفهوم ویژه‌ای در ذهن آدمی زنده می‌کند. وقتی ما می‌گوییم دیو برای یک شنونده امروزی فارسی زبان مفهوم خاصی در ذهن می‌آید که با مفهوم اصلی این واژه که «خدا» است و در زبانهای اروپائی با همین ریشه و یا تلفظی همانند به معنی خدا بکار برده می‌شود هیچگونه همبستگی ندارد. واژه ساده «بله» را ما به صورتهای گوناگون با مفهومهای گوناگون بکار می‌بریم. وقتی مادری در برابر یک کارناجور فرزندش واژه بله را می‌کشد و می‌گوید: بله، نفهمیدم! بله مفهوم شگفت‌زدگی را دارد. وقتی کسی در پاسخ پرسشی با تندی می‌گوید: بله، بله معنای اعتراض را دارد. بله ساده

یعنی آری، بله کشیده که مثلاً در پاسخ پرسشی که فلان کار را کردی یعنی مدتی است. به این ترتیب واژه و چگونگی ادای آن سازنده مفهومی گوناگونی است و از همین جا دشواری ترجمه و دریافت و داوری دربار متن‌های دینی گذشته بویژه متنی مانند اوستا که مربوط به چند هزار سال پیش است روشن می‌شود.

در موضوع دیوهای گیلان و مازندران حقیقت موضوع اینست که پیش از آمدن اشوزرتشت مردم مناطق گوناگون ایران «دیویسنی» بودند یعنی «دئوا» را می‌پرستیدند و «دیو» هم یعنی «خدا» که در مفهوم چند هزار سال پیش مفهوم خدایان پنداری را دارد در برابر دیویسنی اشوزرتشت کیش مزدایسنی را آورد. پرستش اهورامزدا یگانه، هستی بخش دانایی بزرگ. پس از ظهور اشوزرتشت و پراکنده شدن کیش مزدایسنی بین پیروان کیش پیشین یعنی دیویسنی‌ها و مزدایسنی‌ها برخورد و کشمکش درگرفت و بنا به ساختار جغرافیایی و دوری و نزدیکی هر منطقه به برخاستگاه کیش مزدایسنی ساکنان ایران در زمانهای گوناگون کیش تازه را پذیرفتند و گروهی به همان کیش پیشین خود باقی ماندند و مبارزه با کیش مزدایسنی را ادامه دادند.

آنچه درباره دیوهای گیلان و مازندران در اوستا آمده به نظر می‌رسد که همان گروه دیویسنی‌ها باشد و نکوهش از دیوان گیلان و مازندران در اصل نکوهش از دیویسنی‌های گیلان و مازندران بوده. کسانی که همچنان برآئین و کیش خود پابند بوده و کیش مزدایسنی را نپذیرفته بودند. با گذشت زمان کم‌کم واژه «یسنی» از «دیویسنی‌های گیلان و مازندران» می‌افتد و تنها واژه دیو می‌ماند و در نتیجه ابهام و

اشکال امروزی در دریافت مفهوم دیو در خرده اوستا پدید می‌آید. با این توضیح هنگام ترجمه دیوهای گیلان و مازندران می‌باید واژه یسنی را نیز افزود و نوشت دیویسنی‌های گیلان و مازندران که با این کار هم مفهوم و هم یک حقیقت تاریخی روشن می‌گردد.

پاکیزگی در کیش زرتشتی

شگفتا از واژگون نگری به فرهنگ زرتشتی که گوشه‌هایی از آنها را باز نمودم و اینک گوشه‌ای دیگر.

رفتار زرتشتی بر پایه اشویی استوار است. اشویی به معنای پاکی و راستی و پارسایی است. پاکی تن و پاکی روان و پاکی اندیشه و پاکی رفتار. نخستین رفتار یک زرتشتی پاک نگهداشتن تن است و این رفتار از دستورهای کیش زرتشتی برمی‌خیزد. یک زرتشتی پنج بار در روز می‌باید نماز بگذارد و در هر بار می‌باید دست و رو و هر عضو بدن را که با هوا برخورد داشته باشد بشوید. دستور درباره شستشوی روزانه بگونه‌ای است که یک زرتشتی پس از برخاستن از خواب نمی‌تواند دست به هیچ ظرفی بزند و هیچ چیز بخورد و هیچ کاری نکند مگر اینکه نخست دست و روی خود را شسته باشد. زرتشتی می‌باید پیش از خوردن خوراک و پس از خوردن خوراک دست و دهانش را بشوید. پوشیدن جامه ناپاک و ناپاک نگهداشتن تن برای زرتشتی نارواست و زرتشتی هنگام خواندن نماز می‌باید تن و جامه‌اش پاک باشد. پس از نزدیکی زن و مرد می‌باید همه بدنش را بشوید. اگر زرتشتی بدنش با بدن مرده برخورد کند می‌باید همه بدنش را بشوید. همه چیزهایی که

از بدن بیرون می‌شود حتی مو و ناخن برای یک زرتشتی ناپاک است و می‌باید پس از دفع شستشو کند. جز دستوره‌های یادشده دستورهائی چون خانه تکانی عید، جارو کردن در خانه، شستن ظرفها پیش از خوابیدن و از اینگونه آیین‌ها که هنوز هم در میان ما ایرانیان بکار بسته می‌شود از دستوره‌های دیرینه زرتشتی است. چنین است دستوره‌های کیش زرتشتی درباره پاکی تن و جامه و خانه. زرتشتی جز پاکی تن می‌باید اندیشه‌اش پاک از دروغ و ناپاکی باشد. رفتارش هم پاکدلانه و پاک اندیشه‌اش باشد. با این دستورها باز شنیده می‌شود و دیده می‌شود که درباره پاکی زرتشتیان مطالبی گفته می‌شود که درست مانند آتش پرستی و دوگانه پرستی... از حقیقت فرسنگ‌ها به دور است.

تاریخ زایش زرتشت

لغزش بزرگ دیگری که در شناخت کیش زرتشتی هست موضوع تاریخ زایش زرتشت است. در این مورد دو دیدگاه هست. یکی زایش زرتشت در ۶۰۰ پیش از میلاد و دیگری ۲۰۰۰ سال تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد که در زیر به شرح هریک می‌پردازم.

۱- ۶۰۰ پیش از میلاد - گروهی از پژوهشگران تاریخ زایش زرتشت را در زمان پدر داریوش، پیش از کوروش و بهر حال در زمان هخامنشی می‌دانند که در حدود ۶۰۰ پیش از میلاد می‌شود. اگر این دیدگاه درست باشد بیدرنگ این پرسش به میان می‌آید که اگر زرتشت در زمان هخامنشی زاده شده است چرا از نام‌های هخامنشی و رویدادهای دوره هخامنشی و دیگر پرسش‌های مربوط به این دوره در

گات‌ها نشانی نیست و وارونه آن چراگات‌ها سخن از جم یسر و یونگهان، گشتاسب، کرپان‌ها و گرهماها به میان می‌آورد که مربوط به زمانی بسیار پیش از هخامنشیان است. موضوع دیگر زبان گات‌ها است که دارای دیرینگی بسیار است و دیگر هماهنگی درونمایه اوستا با وداهاست که آنرا به زمان‌های بسیار دورتر از دوره هخامنشی می‌کشاند. موضوع دیگر اینکه اگر زرتشت در دوره هخامنشی زاده شده و کیش خود را آشکار کرده است چرا در تاریخ مربوط به هخامنشی درباره رویدادی چون آزادی یهودیان و دیگر رویدادها این همه سخن به میان آمده است درباره این رویداد بزرگ گزارشی نیست. اینها و دلیل‌های بسیار دیگر همگی نشان می‌دهد که تاریخ ۶۰۰ پیش از میلاد به هیچ رومی تواند درست باشد. و چرا این تاریخ این همه زیانزد است و بسیاری از خاورشناسان درباره درستی آن پافشاری بسیار دارند؟ باید موضوع را در همان پیشگفتار دانست. پافشاری خاورشناسان یهودی درباره دیرینگی تورات و اینکه نشان دهند دیرین‌ترین دفتر فرهنگی بشر تورات است و همه چیز از تورات برخاسته است و هر دفتر دیگری که پدید آمده است پس از تورات بوده است. وارونه این دیدگاه، با خواندن گات‌ها خواننده در می‌یابد که این سرودها زمانی سروده شده است که انسان پای به دوره ماندگاری و کشاورزی نهاده است و زرتشت پیامبری است که در برابر کوچندگان و تاراجگران مردم را به ماندگاری و کشاورزی و نگهداری دام و کشت و آبادانی فرا می‌خواند که این دوره بسیار دورتر از دوره هخامنشی است. درباره رد تاریخ ۶۰۰ پیش از میلاد پژوهش‌های

بسیار شده که خوانندگان می‌توانند کتاب‌های مربوط را بخوانند و با دلیل‌های استوار به نادرست بودن تاریخ یاد شده پی ببرند. تاریخ ۲۰۰۰ سال تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد - گروهی از پژوهشگران با تکیه به درونمایه اوستا، زیانشناسی، تاریخ، زمین‌شناسی، گاهشماری، گفته‌های نویسندگان و تاریخ نویسان، دین‌شناسی تطبیقی و دیگر دلایل‌ها تاریخ زایش زرتشت را ۲۰۰۰ سال تا ۶۰۰۰ هزار سال پیش از میلاد می‌آورند که در زیر دو پژوهش عیناً آورده می‌شود.

سال و روز رحلت زردشت - روایات

۱- از روایت کامدین شاپور

پرسش: آن که اشوزرتشت اسفنتمان در چند سال پیش اورمزد رفته‌اند.

جواب: سی سال بودند و ده سال در آن جانب بوده‌اند چون دین بیاورد سی و هفت سال دیگر در عالم بوده‌اند جمله هفتاد و هفت سال باشد (روایات)

۲- از روایت کاوس کامدین

پرسش: آن که روزگار زرتشت اسفنتمان به کدام روز و به کدام ماه است.

پاسخ: این که روزگار زرتشت اسفنتمان اشو فروهر در روز خورشید ماه دی می‌کنیم و در این شبه نیست و یقین و بی‌گمانیم. (روایات)

۳- در روایات مربوط به سال رحلت زردشت ذکر سال بهیژگی شده است.

۴- روز اول هزاره دهم لول فروردین و چهارشنبه است.

۵- دعوت یا ولادت زردشت روز ۲۰ ماه رجب است. (توقیعات تقویمها) ماه رجب مطابق ماه لسک قمری ایرانی است. (بیرونی)

حساب سال و ماه و روز رحلت

سال ولادت زردشت اول فرودین یزدگردی و اول هزاره دهم چهارشنبه و در فاصله ۵۹ روز از روز تحویل بوده است. زردشت هفتاد و هفت سال عمر کرده و روز سه‌شنبه آخر اسفند در سال هفتاد و هفتم هزاره، ۷۹ روز از روز نوروز بهیژگی فاصله داشته است. لهذا روز رحلت که سه‌شنبه سی‌ام اسفند ماه یزدگردی است مطابق خورشید روز (یازدهم) دیماه خورشیدی بهیژگی سال ۳۵ رصد و مطابق هشتم رجب است. ملاحظه - راجع به روز رحلت زردشت روایات مختلف است. شرح این اختلافات در جزوه مخصوص داده می‌شود.

روز و ماه و سال

میلااد و بعثت و رصد رحلت اشوزردشت سپنتمان اشوزردشت دوشنبه ۲۰ ربیع‌الاول مطابق خرداد روز ششم فروردین ۲۴۰۰ سال پیش از تاریخ مشهور به یزدگری به جهان آمده است.

روز ولادت اشوزردشت روز جشن نوسده می باشد. جشن نوسده روز پنجاه و پنجم پیش از نوروز است. اشوزردشت هنگامی که شاه گشتاسب را به دین خواند سی سال داشت.

اشوزردشت پس از این که چهل و دو سال و پنجاه و چهار روز از عمرش گذشته بود شالوده رصد تازه ای را استوار کرد و کبیسه را ایجاد نمود و تاریخهای قدیم را تصحیح و منظم کرد.

اشوزردشت سه شنبه خورشید روز یازدهم دی ماه خورشیدی شب چهارشنبه هشتم رجب مطابق شب اول فرورین یزدگردی در سال ۳۵ رصد جهان را بدرود گفت. در این هنگام هفتاد و هفت سال یزدگردی پنج روز کم از عمرش گذشته بود که ۲۸۱۰۰ روز می باشد. از این قرار اشوزردشت دوشنبه خرداد روز فروردین ماه یزدگردی اول هزاره دهم به جهان آمده و سه شنبه خورشید روز دی ماه خورشیدی جهان را بدرود گفته است.

امسال که سال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی و ۱۹۵۲ میلادی است ۳۶۷۷ سال از تاریخ رصد اشوزردشت و ۳۷۲۰ سال از تاریخ ولادت او می گذرد.^۱

فرشتگان

در بسیاری از نوشته هائی که درباره فرهنگ زرتشتی نوشته می شود

۱. تقویم و تاریخ در ایران از رصد زردشت تا رصد خیام - زمان مهر و مانی - ذبیح بهروز- انجمن ایرانویج

سخن از فرشته به میان می‌آید. فرشته بهمن، فرشته اردیبهشت، فرشته آب و دیگر فرشتگان و آیا به راستی در کیش زرتشتی و در فرهنگ زرتشتی فرشته هست و هرچیزی فرشته‌ای دارد؟ اگر گاتها را بخوانیم از فرشته سخنی در میان نیست. سراسر گاتها حتی یکبار هم از فرشته سخن نمی‌رود. اگر در گاتها از واژه بهمن سخن به میان می‌آید تنها از دو واژه «ونگهو» و «مننگهه» سخن می‌آید که نخستین به معنای «نیک» است و دومین به معنای «اندیشه» است که از همبندی آن دوتا واژه بهمن با گویش دری ساخته می‌شود که معنای نیک‌اندیشی را دارد. به همین گونه اردیبهشت نیز معنای بهترین راستی‌ها و پاکی‌ها را می‌دهد و شهریور معنای خویشتنداری و... دیگر واژه‌ها نیز در اوستا به همین گونه بکار برده می‌شود بدون اینکه پیش و یا پس واژه فرشته آورده شود. بنابراین می‌توان گفت گاتها و فرهنگ گاتهایبی که فرهنگ راستین زرتشتی است از هر جستار پندارگونه از جمله فرشته به دور است. در گاتها واژه‌ای که پیش از همه واژه‌ها بکار برده می‌شود واژه «من» به معنای اندیشه است. در گاتها به مردمان سفارش می‌شود که بیندیشند و به نیکی و درستی بیندیشند. بنابراین اگر اندیشه آدمی موجودی آسمانی با دو بال زیبا و تندی و پویایی به تندی پندار و برق را پذیرفت این موجود هست و باید بودن آن را بپذیریم. اما بودن فرشته و فرشتگان را در فرهنگ زرتشتی، می‌باید در فرهنگ زرتشتی دوره ساسانی جستجو کرد. در این دوره که فرهنگ زرتشتی توفان و گردباد هراسناک تازش اسکندر گجستک را پشت سر گذاشته بود و یک دوره چندصد ساله بین این تازش شوم و گردآوری دوباره اوستا

فاصله انداخته بود فرهنگ زرتشتی هم به گونه گسسته گردآوری شد و هم به گونه‌ای که بانظام حاکم ساسانی سازگاری پیدا کند و پرروشن است که بودن این عوامل تا چه اندازه می‌تواند فرهنگ گاتهایبی و فرهنگ راستین زرتشتی را از درونمایه راستین خود بدور سازد.

فرهنگ زرتشتی در دوره ساسانی

در دوره ساسانی همانگونه که گفته شد فرهنگ زرتشتی توفان هراسناک و ویرانگری چون توفان تازش اسکندر و نابودی اوستا و بدنبال آن یک دوره چند صدساله پراکندگی و گسستگی اوستا را پشت سر نهاده بود. در آغاز دوره ساسانی در زمان اردشیر تصمیم به گردآوری اوستا گرفته می‌شود و اینکار به وسیله موبدی بنام تنسر انجام می‌گیرد.

سپس اینکار در زمان شاپور پسر اردشیر (۲۴۲-۲۷۴) دنبال می‌شود. بدینگونه در این دوره اوستا گردآوری می‌شود و یک نسخه آن در آتشکده آذرگشسب در شیزگان گذارده می‌شود. در زمان شاپور دوم پسر هرمز بار دیگر اوستا به وسیله موبدان موبد زمان آذریاد ماراسپندان گردآوری می‌شود. در گردآوری اوستا در دوره ساسانی چند نکته را می‌باید به‌دیده آورد. نخست آنکه در فاصله تازش اسکندر تا گردآوری اوستا در زمان ساسانیان بسیاری از بخش‌های اوستا نابود شده بود و آنچه که مانده بود بیشتر سینه به سینه به موبدان رسیده بود. دوم آنکه در این زمان زبان اوستایی که اوستای اصلی بدان نوشته شده بود رفته رفته فراموش شده بود و یکی از گویش‌های

شرق ایران، گویش پهلوی زبان رایج ایران شده بود. در زمانی که در دوره ساسانی اوستا گردآوری شد تنها گروه معدودی از موبدان زبان اوستایی می‌دانستند و تنها موبدان بودند که اوستا را به گویش اصلی اش می‌فهمیدند. همین تبدیل زبان از اوستایی به پهلوی سبب شد که بسیاری از مطالب اصلی اوستایی نامفهوم بماند و به گونه‌ای به زبان پهلوی تفسیر شود (زند و پازند) که البته در این تفسیر لغزشهای بسیاری پدید آمده و بسیاری از مفاهیم اصلی اوستایی به ویژه با توجه به گذشت زمان دگرگون شده است. بطور کلی آنچه در این دگرگونی می‌توان گفت این است که بسیاری از مفاهیم عرفانی و معنوی گاتها جنبه مادی و عینی پیدا می‌کند. در بررسی اوستا می‌باید به ویژه توجه داشت که آنچه را که در فرهنگ زرتشتی دوره ساسانی هست درست نپذیرفت. بلکه آنرا سنجید، آن را با مفاهیم گاتهای کنار هم نهاد و آنچه که با جنبه‌های عرفانی و معنوی گاتها سازگار است به عنوان فرهنگ زرتشتی پذیرفت و مانده را کنار نهاد.

بهشت و دوزخ

موضوع مهم دیگری که در فرهنگ زرتشتی پژوهیدنی است موضوع بهشت و دوزخ و کیفر است. آنچه از بررسی فرهنگ زرتشتی بدست می‌آید آن است که کیفر و پاداش و بهشت و دوزخ در فرهنگ راستین زرتشتی جنبه مادی ندارد و بلکه چهار معنوی و روانی دارد و این موضوع نخست از خود مفهوم دو واژه بهشت و دوزخ بدست می‌آید و دیگر از درونمایه گاتها.

معنای بهشت و دوزخ

دوزخ در اوستا به چهر «دروجومان» است که معنای «سرای دروغ» را می‌دهد. همانگونه که می‌دانیم «دروغ» به معنای کژاندیشی، کژگفتاری و کژکرداری در فرهنگ زرتشتی بالاترین و زشت‌ترین و بزرگترین گناهان است و سرای دروغ به معنای واقعی سرای همه بدیهاست و گرفتار شدن آدمی در سرای دروغ به معنای گرفتار شدن آدمی در بالاترین شکنجه‌های روانی و اندیشه‌ایست.

واژه بهشت از واژه «وهو» به معنای «به» و «نیک» و «خوب» گرفته شده و بهشت یعنی «بهترین» جای بهترین فروزه‌ها که در فرهنگ زرتشتی راستی است.

بنابراین در فرهنگ زرتشتی بهشت و دوزخ یعنی سرای راستی و سرای دروغ در فرهنگ زرتشتی کیفر و پاداش روانی و معنوی است. انسان و جامعه کژاندیش و کژرفتار گرفتار «دروجومان» یا «دوزخ» می‌شود و انسان و جامعه نیک اندیش و نیک گفتار و نیک کردار از پاداش بهترین یا بهشت برخوردار می‌شود و می‌دانیم که آرامش روانی که بالاترین خوشی‌هاست از هماهنگی اندیشه و گفتار و کردار که راستی است برمی‌خیزد و ناآرامی و ناهنجاری روانی که سخت‌ترین شکنجه‌هاست از ناهماهنگی بین اندیشه با گفتار و کردار. جامعه نیز چنین است. جامعه‌ای که بهشت‌گونه باشد جامعه‌ایست که همه چیز در آن برپایه هنجار و سامان می‌گذرد و جامعه گرفتار «دوزخ» جامعه‌ایست که ناهنجاری و نابسامانی بر آن فرمان می‌راند و همین ناهنجاری و نابسامانی است که انسان و جامعه را به تباهی و

نابودی می‌کشاند.

طبقات اجتماعی در فرهنگ و جامعه زرتشتی

از اتهاماتی که به فرهنگ زرتشتی و جامعه زرتشتیان زده می‌شود یکی اینست که این فرهنگ طبقاتی بودن جامعه را می‌پذیرد و جامعه زرتشتی جامعه‌ایست طبقاتی که در آن رده‌های گوناگون اجتماعی از هم جدایند و کسی که در یک رده اجتماعی زاده شد و بزرگ شد حق بیرون شدن از این طبقه و وارد شدن به طبقه دیگر را ندارد. در این مورد در شاهنامه داستانی است که انوشیروان در یکی از جنگ‌هایش گرفتار بی‌پولی می‌گردد و به او خبر می‌دهند که کفشگری دارای خواسته کافی هست و آماده است که خواسته خود را در اختیار انوشیروان قرار دهد مشروط به اینکه به فرزند او اجازه داده شود که خواندن و نوشتن بیاموزد. انوشیروان می‌گوید پول را از کفشگر نگیرید و چنین اجازه‌ای ندهید و آئین کهن را سست نکنید.

در دوره ساسانی جامعه ایران به صورت طبقاتی بود، طبقات از یکدیگر جدا بود و افراد هیچ طبقه‌ای نمی‌توانست به طبقه دیگر وارد شود و یا از آن بیرون شود. آنچه که در شاهنامه و دیگر اسناد تاریخی درباره طبقاتی بودن جامعه ساسانی گفته شده کاملاً درست است و درباره آنها تردیدی نمی‌توان داشت. اما نکته درخور توجه آن است که آنچه که درباره طبقاتی بودن جامعه گفته شده مربوط به یک دوره تاریخی از تاریخ ایران به نام دوره ساسانی است. در این دوره زرتشتی دین رسمی ایران بوده است. البته دینی که در بسیاری از موارد ساختار

آن با ساختار دین راستین زرتشتی که دین آمده در گاتهاست تفاوت دارد. در گاتها همه مردم بدون اینکه اشاره‌ای به وابستگی طبقاتی آنها بشود به نیک‌اندیشی و راستی و مهر و دوستی و خرمی و شکوفایی فرا خوانده شده‌اند و به هیچ‌رو سخنی از امتیازهای اجتماعی طبقاتی به میان نیامده است. در گاتها تنها سخنی که از طبقات به میان آمده، سه طبقه خویشان و خودی‌ها و همکاران است که این گروه یاران و نزدیکان پیامبر از جهت کوشش آنها در راه گسترش کیش پیامبر است که هرگز جنبه طبقاتی به مفهوم ویژه آن ندارد.

یادآوری

دفتر لغزش‌هائی در شناخت کیش زرتشتی در بردارنده همه لغزش‌ها نیست و بلکه نمونه بسیار کم و کوچک لغزش‌هاست. در این دفتر چهار نمونه آورده شده است. لغزش‌های موضوعی مانند جنگ اهورا و اهرمن، لغزش ترجمه‌ای مانند مهردارنده اسب‌های تندرو و زروان درنگ خدای، لغزش‌های تاریخی مانند زایش زرتشت و لغزش‌های آئینی مانند قربانی کردن و زناشویی با محارم. شکی نیست که جز موردهایی که در این دفتر آمده در هر چهار زمینه، لغزش‌های بسیار دیگری است که می‌باید پژوهشگران دریابند و بنویسند. نویسندگان امیدوار است پس از این دفتر بتواند دفترهای دیگری در زمینه لغزش در شناخت کیش زرتشتی بنویسد.

موضوع مهمی که در اینجا یادآوری می‌گردد این است که نقد و سنجش در یک کار ادبی و دانشی هرگز به معنای کوچک کردن کار

نویسنده و پژوهشگری نیست. کتاب‌های که در این دفتر از آن‌ها یاد شده و یا مترجمان و نویسندگانی که کار آنها در اینجا نقد شده هر یک در کار خود کم مانندند و ارج کار آنها تا آن پایه است که یک خرده کوچک هرگز اندکی از ارج کار آنها نمی‌کاهد. اما همانگونه که در پیشگفتار گفته شد برگرداندن و شناساندن کتابی کهن چون کتاب اوستا کاری بسیار دشوار و بزرگ است که لغزش در آن ناگزیر است. می‌باید اوستا بارها و بارها ترجمه شود. بارها و بارها در آن بحث و گفتگو شود، بارها و بارها گوشه‌های آن از دیدگاه‌های گوناگون بررسی شود تا سرانجام درونمایه آن همانگونه که هست روشن گردد.

آنچه در این دفتر آمده است دریافت‌های نویسنده است و هرگز نویسنده را این ادعا نیست که آنچه گفته درست است. شاید نویسنده در این دریافت‌های خود دچار لغزش شده باشد چه بهتر که نویسنده از لغزش‌های خود آگاه شود. همانگونه که گفته شد آنچه مهم است شناخت درونمایه راستین فرهنگ زرتشتی و شناخت درست اوستاست.